

زمانه بکرمه و به امام

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۵۷

بسم الله الرحمن الرحيم

این چنانکه شمع سعادت حقیقت هر جا چنان برافروخت ز آتش عشقش خانه دما تنها بخت دای جا
 عدلی که عشق آفتاب بهالت هر جا بجه که در پذیرات کاینات از مهر روشن تر روز بر گردید
 در ازل پر تو حقیقت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد و گماست آینه از آسم
 قنای حقیقت عکس پزیر نیست و گویند که آتش عشق تو آتش در قمر نیست **بیت**
 بجه و چون لیلاست که نیست **بیت** شیوه عشق تو که است که نیست **بیت** ای یک درون از
 حقیقت مجموع کلمات هم در این مقامات معانی فزانت بر شاخ میزار عشق **بیت**
 ای کل جهانها تبسم ز تو **بیت** بدیل جانها مغمم ز تو **بیت** مهر تو آهانه کشای حسن **بیت** همه ره میزبان تو خوشه
 آید در آن چو سوغیه **بیت** غنچه ز گل شعله آید **بیت** کرده بوس تو درین تیره فلک **بیت** مینه جو بر این کل جایگاه
 آید از این گلشن است **بیت** دیده کلکند از بوی تو **بیت** در سر او آتش سودا است **بیت** بجز دل از داغ نمناک است
 کلستان فروز **بیت** مهر تو دروغ شده بود کوز **بیت** چون گل عسکه ز زبان تو **بیت** بجز که در آن کلستان
 در این آینه بدیل **بیت** گشته نبیند که در کل **بیت** در مونس دیده نت آینه **بیت** آینه چشم از سر زگر **بیت**

7

[illegible]

همی مطلق تویی دیگر خیالی بشمار نیست **از آنکه اندر زنت تو خجسته اشیا یکدست** **چون عالم که تو از بهر اظهار کمال**
می نماید و در افران آینه امیکدست **با هم خویش اگر چه حسن تو همراه بود** **در حقیقت در عین جی میشت**
این که آشوب و فتنه در جهان از کشت **کشت معلوم این زمان سرشته خوفا** **اگر عبادت است مثل شمشیر**
و آینه دگاه ربا و عباد از عشق اوست **در جذب و انجذاب افتاده در کربانت خواه در گوه**
خواه در چرخ عین درخت نرواده **فرما از سر که ام از عشق سودایی دور دل هر یکی از عینش خود تو بهر اوست**
و در او ای که عین اوست **در پی او سر که اوست** **در افاق بر زینت بر آمده گوئی درخشان در کمره مثل**
نسب است و بر زنه از همان پرورشان **عکس پندار گشته آینه شمع** **تجلیات جهان در میان نیم**
و امید از آسمان و زمین از زلزله تا خورشید **همه بر غنبت خود در جهان کون و فساد کمال** **خود جلالت از خدا می بود**
جایده **کمال خاک نبات و کمال او حیوان** **کمال حسن دان که اوست اصل نرید** **کمال ان با شد در حق**
حق که اوست اصل بر ادات **و منظر امید** **بمهر قائم که از دانی این اسرار** **که زشت حق عدالت ز قیود**
حشید **انجا که ان در مرآت** **برین شمل حسن کامل اودیده روح القدس در او اس مقدس** **انی**
الی الله از شجره نفس قدسیه اوشیده **که در دیر کائنات بود در عوالم است** **که هر جا که هست**
لغو روی تو لایع است **که زرات کائنات که نیات حسن است** **که همه در جنت است** **ان**
بس بر منظر حسن که هست از روی حسن **خوشش نیکو از که روی خوش شود از ان رویت که عاشق با**
مشتوق هم آشوش شود تا جمال خود **و بنماید خواه که هر زمان خود را ظهوری دیگر بسیار اید و هر خطه تنای بلش به**
نکود و با مستور می نهاد **به بندش در روزن سر آرد** **تظن کنی لاله را در گوه ساران** **که چون غم شود خشن**
کنند شمع فزون بر زخار **جمال خود کند زان استغفار** **ترا چون من در خاطر افتد** **که در سنگ محافی نداشت**
برون زد عین زان تو کس **بجلی کرد بر افان و انیس** **زهر آینه بنمود اودی** **در جاف است از دست**
از کلمه رنگ و رنگ افت **ملک گشته خود را چون فلک** **همه صبر صبر صبر صبر** **شدند از بنود صبر**
زین جهان از ان رنگ فلک **بر کوه غنق سیان دلایل** **از ان آتش زدن بر کلان** **ز کل شورش بخان بلی**
ساز خود شمع از ان آتش را **بر کاش زهد برادر است** **ز نورش یافت ز نورش** **برون آید ز نورش**
ز نورش روی خود آید **که خوش زینش** **لیب شمع بن شمع** **دل از پروریز در دکان**
سرا زینت مکنان بر آورد **ز اینکار ادا کار از جهان بر آورد** **جمال اوست در جاده** **ز نورش عالم بر آید**

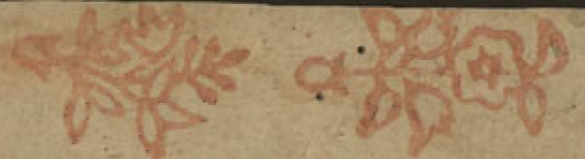
بهر پرده کنی پرده اوست **قفا چنان در دل بدلی اوست** **بغش اوست در از نکلان** **بهر اوست جان را کافران**
ولی کو عاشق خویش **که دانه از عاشق اوست** **تربی آینه او آینه است** **تربی پرشیده و او است**
چون شکر می آید **ز شکر آینه می آید** **و چون غنمت صفات خود در دهن پرستند بس**
یا العذرة میل خاطر حسن و جمال **شده اعلی اویشد و انجذاب باطن بوصول و کمال** **سیرت حبلی او**
در شب از راتب **وجود که عالی بنظر او آید** **در ان بند و در شسته غنق بدان پیوند و از هر ساسه**
هر آدین که بکوشی او رسد **بیکم الا ان خوش قیل العین** **اینها یعنی کوشش عاشق بشنود پیش از چشم**
اینها در خوش اکتب **ز شکر اکتب از دیدار خود** **یک کین دولت از کتا رخورد** **در آید عین حسن از**
از جهان آرام بر اید زل **چنانکه بحر را نجات** **فکراه انبیا و ادلیا سلطان حسین بن سید طایان**
منصور بن باقر بن محمد بن تیمور **که کان را بدان** **سختی را قنعت که** **از حد او سخن خوش**
یا کار می که درین کند در اماند **بهر آینه مدتها بسیار قصه عاشقان** **بغی و امان سخن شوق**
عینیک احمر القنص **یا اوجینا الیک** **بذل القرآن** **دان گفت من قبله لمن الظالمین** **در دل غلانی**
می شود تا درین و لا یحکم فرموده **و ادرات عاشق که خوشی آید بکوشش** **عشق بیکو بیکو بیکو**
نقاب اجنبی **از جبهه منور** **یکو از ان روی این بطور را از رتیب کرده** **محجف حسن**
حقیقه زینر مدحیت **تدبیر بود** **جمع کرده در دقایق عشق** **درج کرده در دقایق عشق**
برد چون پر زرق عشق اوران **نام که در غنق جمال العشق** **نگل حسن با عشق** **انجنت** **در دقایق**
سیاست ریخت **در سف از حسن نور است** **حسن دهن بر بیکر شد** **انا امدهن تر است**
آن طلب کن که در همت است **حسن حور و معنوی زانم** **جمع کرده این زمان با هم** **و اظهرش**
است که بر آینه غیر میز که از پر تو آفتاب غیب عکس پذیر است **روشن فراید که با قفا**
ذاتی اصلی و میان حبلی ادلی **بغضای انجام نمای گفت** **کنتر اخفیت** **فاجیب عین از**
فیقت **لین** **لایع** **خفت عزت** **عز شان و علم بران** **در بستان ازل که یکم ادلی**
شمال **عزت** **نورش** **بنی** **صور** **باید** **و لیک** **نورش** **ضایع** **تا به ستیاس** **منند** **و قفا**

و پیش کاوس و اما امر بالا و اجداد کل بالبحر **معینان** شام را پدید زد و در **جملها** کشیده از
ز رتبت روز **روز** ز پیکر والا که در اربعین خود ذات انبیاک در بر آن جوهر تابناک انداخت
و آن جوهر را که منتهی بعیل است سه صفت بخشیده بسبب آنکه دوست میداشتند که در این سر آفرین
از حقش بر محبت خود بد و از آن داشته یکی شنافت عیون حق جل و بالا یکی شنافت خود یکی آنکه
معدوم بود و خود را از آن شنافت که منتهی بخلق دارد و حسن پدید آمد و آنرا جهان آرا خوانند که
عبادت از شایب و تجاذب بلکه در محبت دیده در قالب شایب و از آن شنافت که منتهی
بخود داشت مشق پدید آمد که آنرا هر کس که بر ذریعت میان عاشقیت که انتفاش مشق است و بر عین
و تزل و میان عشق و محبت که نفس غیر در عین تجلی است و از آن شنافت که منتهی بر نبود و در عین ظاهر
که آنرا در دوانده و خوانند که در عالم ظهور و اظهار خلیفه عشق گشت و این امر که صفت از یکی اهل
که غیر از همه شایع مشعوب شده اند بشمار برادر حسن که برادر ممتاز است بر تنقیح خوبی و دیگر
که چون در خود کمالیت خود را بغایت خوب یافت بشا نشی درو پدید آمد تپسی که در چندین نفر
ملک مغرب را حضرت در میان آن تپسم که در حق او خلق کرده بود بسیار به عشق برادر میانه
با حسن التی داشت و پیش از وی بر نمی توانست گرفت علم حسن را داریم از بر می افراشت
چون تپسم حسن بدید شوروی در وی افتاد و مضطرب گردید خواست که بخود آید در حرکت
حزن که برادر که تپسم است در او افتاد در آن او بر سر عیون حق آسمان و زمین
بسیار از چون آدم را صفت یعنی پرش نیده آوازه در سلاطین افتاد که نشان تقدیر و کار
تدبیر بر خسته خاک نهاد و صورت زیبا پیدا کرده اهل ملکوت را آرزوی دیدن او شد
حسن که پادشاه بر عرض کردند حسن گفت که اهل من بر کمیت کبر یا سوار بر فرشتان
در افقش آید اینجا توقف نموده شما را طلب دارم چون حسن بشهرستان بیکر آدم رسید
نزد شاه و وزیر مکانی دلکش یافت که قابلیت آن دارد که هر چه خواهند در آن می توان
و یکی را به خوبی در و می توان از آنجا رفت فرزند آمد و مملکت و جویا کرده را

۴
فرز گرفت چنانچه هیچ جای از شهرستان موجود آدم از خود خالی نگذاشت **تپسم** جوده کرد
رخش دید ملک ششانه **تپسم** عین آتش شد ازین غیرت در بر آدم زد عشق چون از رخسار حسن
خبر یافت برافتن خون قهر ملازمت حسن کرد و اهل ملکوت چون واقف شدند از تعجب ایشان
روان گشته و عشق را بر خود ساقطه سلطان وقت بر یکی از ملکوت منتهی تمولی حق فرود
و عرن را ظاهر گردانید رایت چرخ بر درون اسرافیل و جبرئیل را قیام تمام عشق گردانید و عرن
شیل را بر جای حزن قرار داد **تپسم** عقل میوز است که آن شمع چراغ آفرین زد بر قیام
بدر خسته و جهان بر هم زد چون با ساسی بارگاه حسن رسیدند دیدند عالم پناه که طاقت سلطنت
تجلیات حسن نه ازند به یکبار روی بر خاک شایر نهادند و گفتند **تپسم** در ازل قبله جانم هم
ابروی تو باد که در تو سوس دل و در تو سوس زبان **تپسم** ملک از نسبت آنجده بکرم میکرد که کلش
قالبی از خاک که کوی تو باد که کوه تو **تپسم** کلهم کلهم العیون الا ابلیس جای حور است که از
عجب و بندار است که بار نمود و در زمین یافت **تپسم** مدعی خواست که آید بختا که راز
دست غیب آید و بر کشته تا جرم زد چون قامت با قابلیت آدم بدین قلموت ازین کردیم
روز کجا که با نفع سال راه انجا باشند در بهشت بنیابند بعد از آنکه بجا مشق فرستادند یکی
قول آنست که در پیش بر آمد و قولی دیگر آنکه هرگز زرش بر تاور در قول دیگر اول بنا بر غلبه
کثرتش بجانب وحدت اعجم است و آدم کرد و تاب عدم کشید حسرت رفت بر لب و
روان به عالم خود نهاد و منتظری بود که کجا جای یا بد که مستقر عزا و رایشان چون دیده بان یوسف
را دید که مثل آفتابی از مطلع جمال طالع گردید و الحال خود را احسن رسانید حسن رفت به منزل او
کشید و گفت **تپسم** ای دل و دلا در جنت یافتی وی گزیده یار جنت یافتی **تپسم** درین بازار
بجای ترا دور کرده از جنت یافتی **تپسم** در جنت یافتی **تپسم** در جنت یافتی **تپسم** در جنت یافتی
و آنجا که ملت من آفتاب پرستم **تپسم** بر این جبهه جودت گفت که روی تو باد

راز سر و دگر خیزد کنونیک با تو نشستم عشق و جز آن ایوانم از دست حسن بخت و از راه در میان محیط
علم در کشتی طلب نشستم چون بطلب رسیدند حسن را دیدند بایرک نشسته و دوی خفت
از میان ایشان بسته و چون عشق فلقه این را بر آید از درون کسرا پرده بار جواب استعدا
ناز نشوند نا امید باز گردیده روی در میانان حیرت نهادند و با یکدیگر گفتند که تا ما بودیم با حسن
میکنیم و می شنیدیم التوا که را از امور ساقش و از نزد خود دور انداختند تدبیر آنست که هر یک
بطرفی رویم و از روی ریاضت بحکم کسرا و تفریح و تغفم سفری کنیم و چون روی بکنعان
نجران نهاد عشق راه هر جمعیت پیش گرفت و چون راه نزدیک داشت یک منزل بکنعان
رسید چون از در شهر درآمد فریاد و بخت رسیدند چون در خدمت او چند وقت سر برد و خود را
به او سپرد و معشوق را با او مناسبت تمام حاصل گشت سجده هر چند وقت و چون را
سوی ده نشین یافت و خود در بهلوس او نشست و با نام او میبویست و ایمش سرور
را از لوح دل میزد و بدین ترانه مترنم میگردیدند
دل نمیدید با بود که هم بر شمع زده معشوق مرجه داشت چرخ داد اول سواد مملکت دیده
و ای بیفت عیناه من لیکن پیش کش کرده صومعه از در دستافت و منوطن عاشقان
کش کرانم آه صومعیت الاقران نهاد و تولیت آنرا بدو داد سواد چشمی کرده
قبول بشرطی که جز خیال تو زوی درین سواد نباشد بدو دای تو قاسم نهاد دل چکند که
کوی ترانیه ازین نهاد نباشد و از انجانی بخت پیروز او دیوانه داند در دای و کویا میزد
و در منزل رایلی میکرد تا به جمع جمعیت رسید زلزله در میان آمد و مردم بهم بر آمدند و از اطراف
بر آمدند بهیچ جا مقام نمیکرفت و نمایان یافت نفس غریزه بر رسید چون سران اول بدو
چرخه رسید چون با طراف و جوانب نگاه کرد نگاه نظرش بر منظر زلفی افتاد ستاره دید و چون

ایمان



ماه جهان تاب از گوشه ایام چرخه بر آمده کدام ماه و چه ستاره بر سر بگری که در وصف او گفته
بر اوج برج خونی آفتابی میدندان در دبیب لعل خوش آبی میدندان در شب صاحب خیزان خدا را راه از
نکند در میانها و حق بویش خیال معینم با گفت و گویش یکم نام کنم و حق جوابی بنام با خیال گفت و گویش
شده چون منظر تپیل الما بر رخسار او کنم و روشن خیا بر ز سر تابای آن یار که کویا که ز یادگاه از
چو میگردم از سر تابایش سبزه زرم از خیالی چشایش ز لعل او کنم و در یوزده گفت قدش قیاس کل ازین
خشت در زرد بار ماه و تو که ز بوی ساقه ام بیایی ز بوی فتنه از دمای بیایی بود خود بویک بار
بیایی گفته دیگر در سبوی شامش چشمه یار که ذاتی ز سر تابانش آب حیاتی شامش ساقه چون بدو
ز یکم ز بوی رفت و دل جو ز آب حق پر دین بر آید هزاران رشته جهان بر سر آمد بفرق آن بر روی کل اندام
بهم پیوسته بودی که سبب بدست حق که از آید از کس نهاد او در میان زرقان رنگ خرد و آید زلفی ساقه
زهر بوی شده بر باد جا رخ هر که ز خال از شکل بازش که ایک سوخته بر آفتابش و در بوی نشان قیاس
ز جاع حسن چشمش یکایک بر آن رخ چون خورشید بی جوفه استوار بر جانی بیسی تو کوی میخیزد
که او در سبعت از بخت بخود از آن بی نشان داد که کش که گشته زان نشن در چشمش خشت و خشت کشید و ز بوی
که از نیست برون خورشید جوفه قطعی که او است قیاس نهاد که سر آن قطعه که بی در و خورش با خط او گشت
یکی صد گشته بی نشو عالم دمانش عقده را می کشد که بنموده در عقده ترانیا بدندان سبب
ولی بخاکش عقده دندان می گویم حکایت زان دکان که میدانم نباشد در میان بیخاکش کوشش و در چشم
جهان چون جبهه دان دنیا هم ز روی چون کل او بر دهر پرسی در آتش تعلما چون ماه درسی فلک را که از شهر خیزد
بسیار یکی جهان نوعی ندیده یعنی پاره چون صورتش تن به پیش آهوان بنهاد که درن زهد و حق حسن از درون
جهان کویا که چون بی راهی ازین عالم او بیرون پیر من به خود دهم او برین او جان او هم
درین زمین معشوقه باشت نظرش بر منظر شعله ای واقع قرار است شد و بخت سوخت
این بود که پرده بوش میان عشق و زلفی چایل شد و اگر نه دکت از کار رفته بود و کار از در دست
چون آتش رویی از مهر زلفی باید بدلت زد گفت با ستاد گفت تو فانی بودی

توفیق

یاد باد ایدل که وقتی شهرت را می بینم دیدم بر راه کشیده شدم و ای شایسته
 همین یک شایسته را در یادگار می دانم و در نگار می بینم که در زمانه با جهال آدمی او قوتش در کارش را
 در میان این غوغا و زحمان بسپرد و در غمت بر این بوسه برود خوش عاشقی که چون جانش بر آید
 بوی وصل جاننش بر آید در یغان حال او را چون بدیدند فغان و ناله بر کرد و گشتند
 به که در هر چه کرد را به ناله آن کیم را جوید و جوید آهنگ گشت خود بدیدند شش دست
 بشدت در دیده اندک زان جور که کل زبانه بداران به ناله گشت و گشت بر کرد و زنگار گشت
 زان که در غمت بیای که بدیدم بر راه کشیده زنده به هر که در دل گشت که با غمت جانان را
 ابراهیم گشت تا بحال خود را چون سوکان بکنی و فرزند خود را بچاک سپاری و شب بخاله آن چون گشت
 بخشید که در غمت در آن نشینی این میگفت و باید داشت که گشتیم در طلب جی لایکوت
 از سالکان راه که گشتن با بعضی گویند در شام فوت شده در این گشت و گشتن و آید و بعضی گویند در
 شامستان لوط خاوری بود در اینجا ساکن شد گشت ازین خاوری بی خار می آید که درینش بود و آن خار می
 در این گشت استین و گشتن و ناله و ناله کرده رحمت الله علیه **کلمه شامستان**
 قاری سوره سجده و گشت نشین از این اعظم شانی در آستانم برزم بل من خیزد سلطان یازید نام او طغوری
 بر عیسی بن آدم البطلان میگوید که در اولی که در بردی او از غیب گشت و در جهت طی دادی مقدس
 طوی عشق قد در راه نهادن از او نشانی که اختیار بود و مقام دوم خیره را بر او در هر که در یک روز زیاده کرد
 نگرفت بعد از آن در مدت عمر از زنگار شکار مقام قدم بیرون نهداد و تا که ازین بی خود می که ازین
 در نشان آن حضرت گشته اند **سینه راه** در آن دین فیفورد آنکه در عهد فوینین می خورد در شریعت
 رسید راه یافت در حقیقت رسیده و در گم کرد راه گشت و راه در گم کرد که گشت راه فوینین را
 کسی سوالی کرد از این عیسی که این عیسی بدین مرتبه رسیده گشت او را این دولت علی بنو
 حضرت من از حقیقت غایت بد و از زانی فرمود این غایت از بی بود که رسیده ایم وین
 به ایت ابی گشت که رویت دیدم از او حال معاف غایتی که بد و از او رسیده ای و در گم گشتی که
 آب بیرون میدوید از این غایتی که آب بیرون میدوید و چون بد و از او رسیده ای و در گم گشتی که

بیرونش آمده چون مو اکرم بوده و در آن اواز جرات خشک است سبب را بر گرفته و قدر از آن فزوده بخاوش
 که گشت که بی رحمت صاحب بنای سبب بنویسد که جز ازین سبب نتواند نمودی بر در باغ و بعد از رحمت ظاهر
 را از آن خزان حاصل کنی چون بدان امر قیام نموده کسی که در باغ نموده گشته بی باغبانی بشی و بعد از باغ و درخت
 است بدین نیست و گشت بغداد نموده و خانه آن کوثر را بسایه قامت کعبیت حال آید و گشته آن شخص چون آید
 بزرگی و تقوی بر نهاده او را به کرده گشته مراد غریب گوید و در گشت و گشت ابد و ازین جان که او را به
 ستکار می کنند که از این بر نمی قبول می کنی تراخی میکنم متفکر آید و بگردن بعلت علییه و با خود گشت و
 بسیار که او که اگر چنین صورتی اختیار نمینی است و غایتی که در غمت است و عاقبت الامر خاطرش بر آن قرار گشته
 که او را قبول کند و بعد از آن وقت نکند در نفس الامین و در غمت و بی نهایت بیدار بود و چون غمت نکند و غمت
 این واقع شد آن کوثر را گشته در وقتی که مراد بن امر زینب میگردید عیبت چند کردی و گفتی که این دختر بداند
 است هیچ یک از آن واقع نیست جواب نموده که نکلی و گری و گشتی او بدان معنی است که آن گشت بد گشت بد
 آنچه میاید و بدی بنده و آنچه نیاید بنده نشود و بجای که سبب به رفت غیر و در به سلطان آنان بجای سبب
 و غوغا گشته و بعد از آن چند وقت سلطان متکون شده و از علم بوجود آمده تنگ نمانی که او را و چون برین کار
 بوده و او از چنانچه حاصل شده بسبب بد آنکه عیبت حق را با او نظر داشت و در این عالم به کار می کرده و در حال
 حقیقت خود را ازین دل و پرورد در اول جراتی و طغیان عشق حقیقی بر خیزد و بی شایسته خود را بر یک
 شایخ بدست و در خراسان مثل او در زمان او کم بوده عاشق شده چون آن جوان از روی صورتش معنی
 در عهد کمال بوده که بطریق این نیست که **چون صورت معنی نبرد و کمال است جان و دل**
 عاشق آن صورت و معیت **هر روز عشق آن حضرت در تر آید و در حقیقت شایخ حراقی**
 در رساله فصل در اظهار آن حال متکون به از او رسیده **از حالت غیبت علی**
 بهر عقل و دل فریاد **عشق این شایخ می کند** **چند روز که در غمت می گذارد** **عکس رویت می بیند**
 در غم و گشت **از حال قد قیام** **غیبت هر کیس تو خود** **سوی زلف تو که در ساق تو**
 سرقت را از جوی **بب معیت که در غمت** **بر کل از غمت تو بد** **عاشقان تو با یکدیگر**
 حیدر عشق ترش با زنده **ای تو که در دل من** **و زو عالم تو با من** **ای رسیده دلم رستا**
 این جو بعلت دین تو **هم است که در غمت** **هر رسیده دلم بشاید** **از حالت غیبت تو**

[illegible]

卷一

و شیخ فریدالدین قطار فرموده که در اوقات غریب و حالات عجیب داشت همه در غایت
سوز و اشتیاق و کینه داشتند و در قراق سبب پیروز و کشور بود و روزگار بود و در انصاف
بسیار داشت با الفاظ ظلمه در حقانین و اسرار شیخ عبداللہ خفیف که از یکی او یاد کرده از خود ده که
چنین منظر عالم را بینست و شیخ بشی که از یکی را این طایفه است گفته که من و حیدر هم شریکیم مرا
برو انک خلاصه گفت و او را عقل در بلد انداخت و موقت جفوت باری خویو عبد اللہ انصاری
فرموده است منظر گفت من گفتم او آشکارا در من نعمت تو گفت که نعمت از زمانه که نیست حصول
و الحاد داشته اند خود را اصلاح میکنند و سخن او فهم ناکارده بگفتن و سوختن بتقلید معجز و بیانی پیرو
جنانکه در معجم همین را خواسته اند بوده و در کس را خا از یکی کلام و جاشا که این منظر
برده باشد فرقت میان انگشتی که آتش در دوقر کرده باشد و او مقرب است آتش گشته که مطلق است
در میان فغانه باشد و میان انگشت سیاه که مطلق آتش در دوقر نگرفته باشد آن انگشت که تمام
آتش شده و در کل آتش گرفته و خاصیت آتش در دوقر شده اگر گویند که النار بخور آن سخن میتواند
رسیده و پخته اند شیخ عبد الله میفرموده که دیدم فغان اگر انگشت سیاه مطلق آتش گندنی توان شنید
گفت منظر من انما اللی و برکت گفت فرمودی انما لی گفت برکت آن انما لی روز خود را شنید و این
انما لی روز خود را بر یاد داشت این انما لعنت الله و لعن دان انما را لعنت الله ای عجیب
ای شیخ بخور حیدر و حیدر ای شیخ تو روزی مرا کی میمانی فرقت میان سوز را این بود تا آنکه بر میانش بر خورد
شیخ فریدالدین قطار در تذکره الاولیاء میفرماید که مرا عجیب است از کسی که جدا دارد از درختی که از او
آواز می آید انار الله بر آید و رفت در میان جو اردو اند که از حسین انار الله بر آید و حسین در میان
توان شنید این را از درختی جو اردو شنید از یک جنی مردی در عالم سوز آری میمانا
خواب و بیداری دید که صاحب عالی تر است از رضا و بگشود و چون تذکره می آید و در او
از درختی آید مثل دریا بر جوشش گویا می شود شش جوان او را بعد از حال بد و ندانند و چون

卷一

سلطنت سلطان محمود بن سلطان محمد سیبک تکیس و تبرایشان در فراسان است
سلطان بران بک بر سلطان ابو سعید ابو طاهر زیاده و دند و ریاحات و مجاهد است و پشت
 خادوان بسی کشیده اند و در آن بیابان راجع است بسیار فرمودند و این را به آن قبله است
 اندر که دشت خادوان سنگی نیست که خون دل و دنده بر درنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگ نیست
 از دست نیست و تنگ نیست و دشت غنیمت بود از مردم اعیان آنجا جوان بنیابت مشکلی بسیار فهم
 شش و نظر آنحضرت کشید و گفتد منی آنحضرت در گردن افشاده و آنجناب تمام حاصل شده آمده و سر
 بر آستان نهاده و استند عاقلان که در سبک سار سبک کان انحراف ناید قبول نمی فرمودند لطاح او از جید و اجاز
 شده فرمودند که دام که شتر در روی نوبند شتر و در منزل در دوش آن راه ندارد و از شرط محبت نیست
 که رود از این که ترا بسبب در دوش آن سخنی باید شنید و طعن باید کشید آن جوان از بازداشتن که فرید و
 چنان در روی خود خفا می کرد و در پوست که گوشت روی او پند شده و تفرش شش را بسبب شهادت این جوان
 از آن جوان رفت بسیار شده و او را قبول فرموده اند و آن جوان مال و جهات بسیار بوده تمام جعفر
 شش که زانیده و جنبه پند شده است اگر کرده و بر خط آن را می است استند عاقلان که در حضرت
 شش که سبک مبارک فرموده اند که حضرت این را بهی را فرموده اند که از آنکه فرموده اند که
 به زبان خود که خاطر شاد کنی که زانیده کنی بطرف او را که به فرموده اند که از آنکه
 به فرموده و در او را سبک حقایق عیادت که کلان تر شتر بوده و فرموده اند که سبک منی بغایت منکر بوده اند آنحضرت
 فرست به خشای بر رسیده اند و در بر و در و از آنکه فرموده اند که عیادت نگاه داشته اند و حسن سودت را
 نزد قاضی حاکم فرستاده اند که از قاضی پرسید که آنحضرت یکا فرود آید چون از حسیب فرموده اند از قاضی
 رسیده قاضی فرموده که از آن دلمه آن که فرود آید آنکه غیر محله تر سایان چون آن حضرت را ایشان
 غیر فرموده از این آن غنی نتوانست که دهان بسیار است بهر فرموده رسیده اند فرموده اند که امسال ام
 برزگان واجب است در علم تر سایان فرود آمده اند و آن شب عیادت بر حال داشته اند و عیادت تر
 صلیح بهای فرموده اند و در حالت ایشان در تر سایان نایب فرموده اند که در آن شب بهیادت فرموده اند
 فرموده اند که کس که راتی قاضی مهمات نیست بود و فرموده اند که نوشته اند و در سلطان محمد و فرزند فرستاده

نسخه از

مشکل که فرموده اند حضرت شیخ و حجت رسیده که از سلطان او را مقبل آورد و کن منقش بر آن ماد و ایشان از کشفان
 نشان بر آن مدعیان این نوشته اند که اگر در قیامت از کشفان فرود آید منقش بر آن ماد که او را
 مقبل آورد به این صورت را فرموده اند و اتفاق کرده اند که کشفان شیخ با حجت رسیده و آن جوان
 برادر کشیده این معنی از روی کشف و اهام ظاهر شده و باقی العیادت تر حضرت شیخ با حجت رسیده و عیادت
 بر آن مردم ظاهر شده از آن فعل آمده که نوشته اند از آن وقت که این حکم از سلطان واقع شده و در آن
 لاس خادیه رخا و سلطان محمود در شتر که محمود را هیچ شکر و عاقلی آنکه که در سمان در گردن فرود کرده و در دست
 خند شش بر آورده که در گردن سلطان ابو سعید ابو طاهر کنی و در برادر کشت بر نیم که گوشه غوا به کشت جوان
 این سخن سلطان رسیده نشان به نیتش نوشته و عیادت تر حاجی فرستاده و فرموده که مثل آن دیگر حکم
 کند که عالم اهل آن فرزند حجت رسیده است و در آن شب از عیادت تر عیادت تر فرستاده و در فرزند آنحضرت
 و نه است و دست تر شتر فرستاده و در آن شب از عیادت تر عیادت تر فرستاده و در فرزند آنحضرت
 الکبر و در آن شب از عیادت تر عیادت تر فرستاده و در آن شب از عیادت تر عیادت تر فرستاده و در فرزند آنحضرت
 ساجد علیه السلام بنی ابی منعم و محمد الانصار بنی الهادی است از فرزند آن ابو منعم و الله انصار بنی بوده بر او
 ارباب الانصار که کجا حجت چهل رسول است آن وقت که عیادت تر حجت فرموده اند از آنکه
 جامع العلوم ظاهر با طاعتی بوده و در ایشان تحصیل عالم ظاهر حجت منی باز نشینی که حوا به کلان تر سبک بود
 بود و فرموده و در سار بر که عیادت تر نشانی از عیادت تر که از ایشان رسیده و عیادت تر عیادت تر فرستاده و در فرزند آنحضرت
 بسته عیادت تر را بهیادت تر و عیادت تر او بوده و بهیادت تر بر رسیده و کسان که عیادت تر کشت شکر
 منت شکر و عیادت تر از عیادت تر کشت شکر که عیادت تر کشت شکر که عیادت تر کشت شکر که عیادت تر کشت شکر
 بهیادت تر عیادت تر عیادت تر از عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر
 رفت سبک بر آن قی حال سبک عیادت تر شده بلکه ام زبان شری توان کرد که در آن بیابان در فرست آن
 جوان که رسیده چون عیادت تر عیادت تر رسیده به عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده
 مر این بود بیابانی و طاعت تر از عیادت تر که عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده و عیادت تر رسیده
 عیادت تر مانده و در فرغانی فرموده که چون عیادت تر او رسیده از عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر عیادت تر

که چه او فردی بر دانه **تا برت او برت آرام** **زمین نروان در آن** **بی مهر و سوزن را که**
 دیده که طالب جمال شد **باغش قوت خیال شد** **تا که خاک در دست بیاورد** **آستان تو سجد کاه**
 زمین خست خدای **یکدور از تو میارم** **اگر ای از زور جان که** **بنامی از جنان که تو می**
 شوم از قیسم و جان **بتر مشول و ز جهان فلان** **مهرش چشم شرفت از آن** **شیوه خست میکند**
 لب آب حیات **قوت دل قوت روان** **شکن دل جان که عادت** **که دلم مخزن بیدار**
 و در آخر خیال که برق عشق بدرخشد **و یکم تا رالله الموده التي نطق على الاقيدة بشغاف دل رسیده**
 چراغ الش از آن ساعت بر آفرید **و سه تا پای ظاهر و باطنش را بسوخت** **عشق آن شود است کو**
 بر زوخت **مهر و عشق با آن عید سوخت** **تسخن لا در قتل بر قتل براند** **و بر سینه آن بس که بعد از او**
 ماند الله باقی و عید برت **شاد باشی از شسته عالم سوز رفت** **چون در ده ملک افتاد این عیدیت**
 خرد **تا بخت این آتش بکرا** **از آن جان و حق عید بکرا** **تا که تو قبولی که عیدیت و حق**
 که در آن در سبب زواری حال گرفت **از وجود قدم حال گرفت** **عشق تو جوهر بر خوانم** **باید چنان**
 دل برافتنم **اگر آن آفتاب جان آفرید** **شب از رخ تو کرد در و در** **اند رانگی پس بود زواری تو**
 که در ماه و آفتاب مقاب **از زفت تا که بیاورد** **عالمی چون فرید است** **گشت مرا**
 آفتاب و زاریت از آفتاب **با بود و صد هزار از آفتاب** **و متاوان که هر یک در حق بود**
 با بود و بیکاه **بهر آن خواندن مشغول شد** **بهر کس که عشق و شوق در حق کنیت** **میکرد و بدو**
 و بعد از آن عشق میکرد **و اوقات خود را بخت کرده بودم** **چنانکه یک خط سبک** **و از بر کار**
 هیچ بر نیامدی **تا آنکه ز فتن بر نماند** **بودی و شب در جلال عیدیت** **ز عشق تو رفتند آتش**
 در میان گشت **کردن تا آنکه شکستی و در دانه من** **و در حضرت حق** **صفتی داده بود که**
 ز پرده من کنش مرا **و خود شد** **چنانکه سبک بودم** **باز از من را** **و مرا بر ذکر بود که**
 سنا کشید **بودم و طلب عیدیت** **خاتم النبیین** **که گشتی که بود از آن تا باطن**
 طغیان **و در آن ساعت** **آتش اول از سنگ** **و در سبب** **و در آن ساعت**

در آن

در دل سوخته آوخت **و آتش دلم که کوه از آسمان** **استغناء و اقتدار حکم** **لله العروج الله الواحد**
 الهمار بر سر ریخت **در شستان وجود افتاد** **و خاکستر بود و بنود را بیاد** **و اول از آن صدمات**
 و مطاوت ساعته میوش شد **و آنچه میدادست** **بیکبار از آتش گشت** **صاحبان بنیاد** **و دامت**
 و نهیت را بنیشت **سایند نه هر یک از ایشان** **آستین اراضی بروی** **آتش نماند و این قول برشان**
 بخوانند **ای سلامت کنان بجای** **سوی کمر کنید در باطل** **همه آستین بر رخ کاه**
 شد بری و الودیک **دل در آن در سر زشتی** **کلی بر خیز باشد** **عاقبت** **از خیانت جوشا کرم کو نیز**
 نیت از حال عاقبت **اس جلال جلال تمام** **که کز آری کنی با آن خزل** **بجای بجا دکان با در را**
 برسان بر پیش آن خیل **اگر می در آرزو است** **جان می دارد** **و در آن حال بیکار**
 انظر الیک عشق را برای خود میطعید **و از فضای خدای حقیقی** **لنا ترانی می شنید** **و در او اسطه لا**
 برای او می گشت **و در عشق می آفرید** **و در عاشق می گشت** **و در آفرید که بعد از حیرت بود**
 سستی بر لوح و دانه از عشق **و عاشق آفرید در کشت** **و در خط هستی و در خط** **و در باطن**
 از به هرات ز او بیایس را هست **کنتم سخن راست خدا** **اکامیت** **و در قرب ترا فخر**
 اگر **و در قرب فرایض از عید الله** **و یکم علماء امتی** **کالا انبیاء** **و بعضی بعضی در مقام**
 و بعضی در مقام تشبیه **و بعضی جامع میان تشبیه و تزیین** **آنها که در تزیین حرف اند** **بر قلب حبیبی**
 که در دای تشبیه **مضای بر قلب** **و بعضی که معنی الاطراف و جامع الاغراض** **و در بر قلب حضرت**
 و حضرت **فراهم عید الله** **صاحب جمعیت** **است** **چنانکه از کلام** **با کرامت** **مجموع** **می شود**
 از آن که منور گشت **من گفتم** **و استغناء** **و من شتم** **تقریبین** **من گفتم** **ای دل**
 حقیق با کوزه **مست** **و در حق او کس این گمان ندارد** **و در آن** **و در آن**
 خست و تسوین و تقایید **برده و در آن سال** **ببین الدوله** **محمد** **سبکتگین** **بنده و ستان** **رفت**

بگنبدت بجا است جعفر شده و در میان خانه خوانده نماز سابریده و در برون مسجد نشسته انگار آن مردم زاده شده
بعد از فراغت از نماز و کیفیت پرسیده اند فرموده که اگر در آن محل که خانه خوانده اند خیمه کشند نشسته
که سر جاده را بنشینید و کوساله را بنشیند در جاده خواهد افتاد کسی که در نماز و فکر کوساله باشد افتد ایستاده
چون یکم نماز است که ایستادین من گذارده که بپنهان از بپنهان بپوشد بر روی آن آرد و در میان نماز و او
تجلی نماید بپوشد خود را بپوشد و چون نماز میگذارد که تمام شد رکعت دوم را تمام شد فلان جوان از نماز ایستاد
پرسیدند و جواب خود را در پاسخ شش عشره و غصه از عالم رفت و در برون مدفون است **و**
چشم بزم چشم بزم در کمال الکبریا چشمه دانی حکیم است بپیش کینت او از بطن جگر و درین آدم است
و او باید که چشم را علی بن علی لایق استای هم بوده اند از کبار شعر و طایفه صورتی است و سخنان او را
استشهاد در مصنفات خود آورده اند و کنایه است حدیثه لایق بر کمال او شعر و بیان از ذوق و حسن
و شوق را باید معرفت و توحید دلیل قاطع و در بیان ساطع است از مریدان فلیو یوسف همدا آن بوده از
او بین است در بدو حال طریق حکمت برش از غالب بوده و بشعر و شعر و در وقت از اوقات سلطان
نموده و فرمود را از بدو غرضی بدان نیست از شهر برون رفته حکیم نصیده ای که قاعده بوده بنام سلطان
گفته و سپهر خواسته که تمام در آید و بعد از آن عزیمت اردو نماید چون بکلمن رسید آواز استنای
شیده که گوش کشیده معلوم کرده که دیوانه ای خواهد بود در کلمن آمده دیده که کلمن ناب قدما
لایق شده است از سبوی شکر در سفال جبر و لایق خواهد گشته بسیار بگورن میجو که غرضی که کار اسلام را
نظام رسانیده که این زمان بود که کار کفر و شر انجام میداد بعد از آن گفته که کاسه دیگر در بگورن
سنایی یک نفر که او را فدای برای چه آورده و او چه کار میکند حکیم چون این سخن شنیده او را
حالی ترسید است و او را آن عزیمت را فرستاده و در کتب آنرا آورده و در برون خلق بسته و شکر اهل قمر

نسخه

ان

بشکفته و بپوشیده رسیده و در میان آن جای نشسته و بر تها شده و محمود و فرزندی بوده
و از اعتقاد و آفرینش اهل دنیا را ارض میخواند و در تمام عمر گشتی داشته و درون به بنی رسیده بوده از
بس که پاره و درونی کرده بوده اند و در بر سر روی هم دوخته چون در شش آن جوان بیضا می بسیار کرده
از روی این جوان که پند در شش هادق است پاکان شب آن جوان قصاب از حکیم که گوسفند طلبیده و حکیم خا
نرم را اعتقاد تمام نسبت حکیم ثابت شده بوده مشاعر الیه گشتی بخانی را پیش آن جوان سپرده و در وقت
خدا نرم نموده و این قول را پیش از رفتن خدا نرم برای آن جوان گفته بوده **و** فضیلت آن نیست قصاب چشم
زمان سبب چشم همیشه بپوشد و شش است که باید دید و این بپوشش کلمن را نکند اگر بیان دارم آنچه آن پاره را
است **و** جای دارد در دل بپوشش و در چشم جادو برون باشد و حکم که در برون ممکن است **و** بپوشش از
صفت کز تازی روی است **و** از برای آنکه من در آسم آرد و در برون است **و** از برای آنکه در بزم بود و بپوشش
کافیه او را در بزم بپوشش **و** بپوشش از برای آنکه بپوشش از برای آنکه بپوشش از برای آنکه بپوشش
چنان بپوشش **و** جان و آفرینش جهان را می خست و لطیف **و** اگر چه کارش بپوشش **و** او در شش و شش
جاده و شش هم در دلم از بپوشش **و** این جو تار و پودر **و** در بپوشش **و** کلمن این جان از بپوشش
و وصل حدیث بپوشش **و** کلمن من قصاب **و** اگر چه پاره **و** اگر چه پاره **و** اگر چه پاره **و** اگر چه پاره
چون کل بپوشش **و** در شش او شش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش
از بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش
را بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش
چون بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش
و این که بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش
بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش **و** در بپوشش

[illegible][illegible]

شیخ بنور فرست در بانه بد رخا فاه رفت و مشق بود که را بدان نظر حق و نظر خود آن مشهور است
و چون عالم ظاهر آن حضرت بسیار بوده زود زود در یکی از دین آورده در به و حال در تبریز بر یکی از شاگردان
علی السیّد که مسند عالی است کتاب شرح السنه را بخوانده از باب آخر تریبیتی غریب یافت و شیخ حقیقت
رسالت را علی الله علیه وسلم در واقعه دیده است و عا کرده از آن جناب که مرا لایق نباشد از این
بر تشدید برون جوالاته چون پیدا کرده در معنی آن فکر نموده احتیاج از غیر حق استنباط کرده
بسیب آن واقعه در دطلب بسیار پیدا شده بحدیث شیخ اسماعیل صحرارسیده و حکایت
دست بد داده روزی بخاطرش گفته که شیخ را علم باطن هست اسم علم ظاهر زیاده است شیخ او را
طلب کرده گفته ترا زده و یا سر میاید رفت دانسته که بر غیر او اطلاع یافت و نزد عمار یا سر نیز معیت
بخاطرش رسید و شیخ فرموده ترا بعد میاید رفت نزد شیخ روزی همان که این معنی را از سر تریبیتی پر
بر چون بعد رسیده و بختاوه او در آمده در ویش آن او در وقت بوده اند کسی با او نیز در افته یکی
پرسیده که شیخ که ام گفت گفت شیخ در برون تجددیه و موقوف است چون بر دنا رفت دید که کتاب اندک
و در میان آن بخاطر گذرانیده که شیخ اینست و پیدا اند که باین آب و حقیقتی است ساخت چون و غرق ساخت
بر روی او افشاده چون آب بر روی او رسیده و چون در او رسیده شیخ بختاوه او رسیده و بختاوه
مشغول شده و بعد از سلام او را کسی زده و نزد عمار را فرستاده و مکتوبی داشته که بر حقیقت
میفرست تا ز سر سازم و نزد تریبیتی هم دهم و عمار را بعد از چند وقت بخواند هم فرستاده
در عوارزم که بعد از آن آنحضرت بسیار چون آنکه عینیکه بخوانم در آنکه آنحضرت نیز بختاوه مشغول
و در آشنای عینیکه تیر باد آن که تیر بر کینه آنحضرت فرود و بر چم کافری را گرفته بود که دو از زده
زور میکردند او را و خدا می گفتوا نشند ساخت ما زان محبتشیم که سار کینه نه زان محبتشیم که

بنا

لا نکرند ما زان سوختگی که در غایت شوق آب حیوان میبلند و می از گیرند بیکی است
می خالص ایمان نوشند بیکی است در چم کافری گیرند و تا در شهادت آنحضرت شهادت و بختاوه
و بعد فرست در عوارزم است **عینیکه شیخ صفا** بر فرات است خانه شیخ
بقتضای انجام نمای موقوف آن توفیق اسالها در در صفات معلوم طریق علم و انکسار و ترک
افتخار پیش گرفت و از حفظ نفس که در صفات و در دست و اعتبار و جاه و افتخار
ورزید و در سبب الزام بر بافت و مجاهدات گذرانیده **شیخ** بود اندر مردم بختاوه سال
بار بر آن عمار و عمار کمال **هم علم** هم با هم بداشت **هم عینیکه** هم کفیم الزام داشت **فرب** بختاوه بختاوه
نمونه کمر بر دنا میکرده بود **فرب** جلوه و مردم بختاوه **بختاوه** از زده بختاوه **فرب** بختاوه بختاوه
در کرامت و مقامات توان **بر** بختاوه و کسی باقی **از** در آن بختاوه بختاوه **فرب** بختاوه بختاوه
مشغول می بود و عالم علم **بر** بختاوه بختاوه بختاوه **ایست** از بختاوه بختاوه **عالم** بختاوه بختاوه
از مشغول خویش باز میگرداند کمالی می باشد که نفس متوجه خیال میشد و چون هر یک از فضیلات حریفه
انسانی نسبت به عالم مثال غیر از یو سبب اند و باین نفس از آن امر احاطه مییابد بر آن عالم و عمار
میشود باین که باین متوقن رسیده هنوز در عالم شهادت ظاهر شده بر آن سوال که در حال پیدا
مهر و بدل در آن آب بختاوه بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه
از آن بختاوه بختاوه بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه
چنانچه در پیدار می بینیم و در بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه
و بختاوه بختاوه بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه
که مردم در محبتش افتادند **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه **بختاوه** بختاوه بختاوه

و یار و یار در رفت بلا زنت آن سوی رفته و در محل بر خاستن فرموده می روی و نیمه الدین کبر و اظهار
را بقتل می آوردی مریدان آن حضرت را اخطار می کرده اند آن آنحضرت بعد از فرستاده رسیده اند
که حرکت در آن چه بود و راجحان مناسب بنمود که این حضرت آن در دلی کامل را اسفار شریف
آنحضرت فرمود که حضرت حنی نفر خود را به نیمه الدین کبر از خطب عنایت خود داده بود که در وقتی که فردی
او در میان نبود آن نظر بر هر کس افتاد بر تنه دلایت رسیدی آن نظر را او زنجی بسک انداختی و عطار
اسرار در حالت لب لبک الیوم لله الواحد القهار غاشم کرد چنانکه جلیق خان غار زم و دینش بود در آن
هر دو زکریا قتل رسیدند و در عهد و بیعت منبت بر شهادت رسیده و برادر دینش بود است
تیمار این قاسم بن خیرین فاضل و ذرا بیض شریف این قاضی که در وی غریب بوده و علامه و شریف
فلام عشق از قصیده نامیده اش معلوم میشود که در رفتی که عاشق بوده اند برای جوانی در وی که آن قصیده را
اند و مطلع آن قصیده اینست **تیمار** سینه خیمای لب را حبه مقدسی و کاس خیمای من عن طریقت
ایا چشمش شود و شرفش آنحضرت **تیمار** همی که ز مهر خود بر جام رخسار **تیمار** یا ساقم از لعل قانی حسین از بهرین
خواب یابی آنحضرت **تیمار** یعنی ساقی گردد در درخش او دوست مردم چشم من جام دلا دل عشق و محبت
زاد بر کوف گرفت می بر صفا و رفت را و حال آنکه جام من در وی کس است که از در این حسین در دیده
از آن العین من خود را دیده و هم در ساقی خود را دیده و خود بر سر خفته نظار کی نشسته و بهمت پندگی
برینا بسته **تیمار** اگر کسی در غایت عبودیت **تیمار** که نشسته او بر سر هر که فریبت **تیمار** خود را بسته و پادشاه
در آن **تیمار** زان که در کوی نو که گویا اگر است **تیمار** از شرابی که چون آنحضرت در برانی لایع از روی کاشی
کرده و از جام لعل فری از آن خود بیخایت بخورم رسیده **تیمار** زان خانه بر انداز که می نام شده
ایر است **تیمار** که می سر نمی نام شده **تیمار** از دست یکو بید مرا چون زردم **تیمار** چون خود و فرمود ساقی و زود جام
و قصیده یکیش را نیز در طوبیان عشق که جوانی فرموده در این بیت از آن قصیده است **تیمار**
سما البدر کاس و شمع بدست **تیمار** بدل دلم بید و از فریت **تیمار** یعنی آن شراب عشق را اعدام

ماه تمامت جام و آن شراب است برست در برانی که میگرداندش آنکشت باطل غایب ساقی و بسیار
پیدا می آید و وقت استیجاش با یک ستاره رخسار از شعله های جیاب **تیمار** ای جان و دل آفرین **تیمار**
خوادم **تیمار** هم جانی و هم دل یکدست خانم **تیمار** چون بهشت تمام عزم ز تو زره **تیمار** معذوم اگر که تمامت تو انهم
در صحرای روان ماه تمام **تیمار** جابیت که ز تو فرم می عشق مدام **تیمار** از بس که گفته ده بخود زین می و جام **تیمار** جیت
نی شست سم و جام کدام **تیمار** و این بیت نیز از همین قصیده است **تیمار** عیدیک به باغ فادان شست و جام
معدنک من الظلم احب من الظلم **تیمار** یعنی بر تو باد که در آن کوشی که کاشی را عرف کوشی کنی و اگر عرف
نشانی و خواهی که کمزری که در آن **تیمار** در شمع لعلی که از لب و دندان معشوق بی کرم **تیمار** ساقی معذوم از آن خود
در ظلمات ظلم و ستم مینداز **تیمار** آن که در وفاد مهر کم مایه است **تیمار** ایع فدل حسن کین پادشاه است
خود شید رخسار نکو که نشوای **تیمار** آن زلف کسیر برین همایه است **تیمار** در تارک نه ششم تمامه الاول شیده
کی و دو از عالم رفته **تیمار** سلطنت او که ای قاتل و مدفن آنحضرت و شفقت **تیمار** **تیمار** **تیمار**
عجالدین **تیمار** بنم آراس او بیا بی تخت قبایلی شیخ می الدین اوابی تا حیل علوم بسیار است
از حایل میرزا **تیمار** آنحضرت فتوحیات **تیمار** کی در قوس یکم و چند نیمه **تیمار** که ذکر آن طولی دارد و در آن خطرات
علوم از ترکتم بسیار **تیمار** او در عاشق حضرت شیخ صدر الدین قزوینی بوده اند و اخلاص اولی این بران
و چه بوده که حضرت شیخ سواره **تیمار** او که بر فرشته اند و شیخ صدر الدین پیاده **تیمار** آن آمده و نظار اول اقطر سبب غم
دل شیخ پیدا آمده **تیمار** به آن بسبب که آنحضرت را استر عشق در آل کیش علم نزد و در شتعال بوده و او را حسین
کمال شیخ طغان کشیده سوال فرموده که من این الی این و ما حاصل فی الین پس از کجای آسمی و نا کجا خواهی رفت
و که است میده **تیمار** این کسیر و منتهای آن و حاصل محبت در میان **تیمار** **تیمار** جایا یاری بشود از دل بر روی کوشش
بیک گوشه که با جان مبتلا **تیمار** **تیمار** جو جان بسیمه درون آمدن و با کردن **تیمار** مناجات شیخ زخم دل زین جدا نشود **تیمار** **تیمار**

زهی دل زمین جدا کردی **بسوختی دل خسر و سوز خواهی سوخت** **کس نکند ترا این جهان را کردی** **فرمان**
در جواب کس نکند **من اسلم الی العیس** **تفحیل الطرفین** **یعنی از عدم می آید تا عین انوار و جلال کائنات**
عالم پر یکی می آید به عالم رنگ **برای آنکه رنگ شیشه وقت برنگد** **نکته این جواب تمام شیشه شده بوده اند**
و از کار رفته اشعار عربی در اشعار کسبیه در آید بعد از آن که داشت حضرت شیخ سرافراز کردید و رسید
از خدمت باطنی در جبهه وقت و دید آنکه دید حضرت شیخ کاهن با کشته یا اسیر میگردانید و شیخ صدر الدین
آن چنان در جهان در اسیر غایتی کشیده بود که شیخ پشیمان در زمین می افتاده و می گفت سوار شو قبول میگردانم چون
بزرگ و بزرگ زاده آن مردم بوده در او تخیل میگردانید و شیخ را کافور میگردانید و دولت میگردانید شیخ صدر الدین آن
انفعال می یافته آن حضرت زعمی که مشغول مشغول ترسی که کشته میگردانید از غفلت و غفلت میگردانید آن انفعال
روزی میگردانید غزل خود وقت حضرت شیخ پادشاه شد و میگفتی از دست شد کسی که کشته شد را با این همه غفلت
و ابش از جنت این نیست مگر از قصیده این فارسی معرب خواند **دل لاسد با ما آمدن خطا نهاد** **و در لاسه**
تا تصور با الوهم یعنی چنانکه اگر بر او غرض و رای که در کفش بر سید راه می افتی در دست راستی بر چینی که در کفش خود بر
آن روی بودی راه آن حقیقت ترا نمی نمود و از حسن ادبی حسن حق میتوان برد و در آینه روی او قیال حق را می
توان دید **در دست راستی نکند** **مشکل بر روی کوی میگردانید** **و چشم خود میافتی ز راه و کاه** **کی در**
حقیقت ترا نمی نمود **بندید و دیگر آنکه شیخ پیر کوه خرونی نشسته است و کار که در دست آب بان روان و شرمها**
و جایهای دلکش دست سیر میتوان کرد و بنظر او قیال باغ و بهار هم از دل به میتوان برد **جدا از لاله رخ خود بهار**
را چنگ **از راه بیای لاله زار را چنگ** **زخون آید کس را بر دست می لب یار** **من گشت و لب جو بهار را چنگ**
کز فم آنکه گم دیده را بکل مشغول **درون جهان و دل این قافار را چنگ** **بطوف باغ خود در چنگم پرورد** **چنان**
شبهه را را چنگ **شکاف سینه توام که بدم از مردم** **تراوش مژده انگار را چنگ** **مدام از د جهان بی خیال و عامی**
چو نیست بر دست دین دید را چنگ **کنت عشق مجاز و در دین در دنیا خوب دیدن لایق شان نمی نیست همواره**
راه خدا از انبیا و اولیا باقی بوده اند و بدو سخن گفته اند و از او شنیده اند شما در زم دل جرات حسن تر از دشته اید
یده بر قبال دیگران و گفته اند این عالم آسمان است جرات را باید گذاشت و با کار او مشغول شد و با توای
چنانی و صفات بد و صوف کنت فرمود که چنانکه خیال آسمان که سخن بوشن مجازیت خلل دفع و قبال آیت

الحق

که سخن است حقیقت است و یکم الحار قنطر الحقیقه **فرمان** **چهل آن و رسید و صول بان ز راه کون متبلی با حقیقت**
و حقیقت کجاست ذاتی حیل علی الاطلاق **خزانه بوده باشد و بر اسرار پردهای ظلماتی غنی مانده اگر تا که در آن**
نور آن قبال برده است دگر و صورت دگر و زون شمایل **خبر غایتی خوش سخن جلال** **برام هر دو ایام شاک**
چون که در شکسته است این پاک **از آتش است بر دهر پاک** **نورانی که در کینه رخ دل آن متبلی بر آن قبال غنی**
مردان کجاست او بر دهر پاک **سیر دانه از شود و شکار دام او کرد از همه تهر و دهر پاک** **میردانه بیکر چو او تهر و دهر**
نه اند **از یکد و خانه کجاست** **می نوشد و دست بردار آید** **از هر چه زشت یا پیر آید** **او را نه از هر چه**
آید **آتش عشق در نهادش از عشق کرد و حجب کشید و صفت بر روی و پرده و غفلت از غفلت**
او کشته اند دنیا رشت از آینه حقیقت او بر دانه دیده او فریست شود و دل حقیقت او حقیقت
در هر چه گذرد او را یاد و در هر چه نکند او را پند هر خطی در دهر و شمر و خود کند و گوید **در کینه**
تیره در غافل **در دهر عیان نور دهن عافل** **تر از جهان تراش میچشم** **خود قبل جهان تراشیده**
چون برسد به اندک عشق مجازی غیبه لای بوده است **عشق حقیقی و حقیقت** **کمال عیان بر دهر**
از آفتاب ذاتی اما اگر آن بوی نشین باین سراب خاخر رسیدی و اگر این بر تو ستانی از این
آفتاب بهره نیانی **بای عشق وقت کسی که بوی میخانه شنید** **رفت از آن بوی و بوی نه رسید**
استدراجی ز کس میخانه بدید **در بر تو آن کریم میخانه بدید** **در تاج شمس و شمس حقیقت**
و صدوی و دشت فرست کشته و مدفن است و عشق است و از آن شیخ صدر الدین قرین
حقیقت **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی**
در انساب او چنین فرست اند المولی **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی** **عشق حقیقی**
محمد بن علی بن ملک داد البرزنی نور الدینی الاطین و الاقرین **در اول مرید شیخ ابوبکر سلف باین تبریزی بوده است**
و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سخاسی بوده است که شیخ ابو عبد الله کرانی نیز مرید او است و بعضی میگویند
مرید بیا کمال خجندی بوده و میگوید که بحقیقت همه رسیده باشند و از همه تربیت یافته و در آخر کار رسیده

برود و در سلسله و انقلاب محبت کشیدند و فرمود که در صورتی که جمعی مریدان خود نهاد داشته اند آنحضرت نیز خدمت اختیار کردند و چون بخلوت درآمدند گاهی بنزد و گاهی بنزد شتران می شدند و گاهی بنزد کوهان غلواص در میان فکر می نشستند و در ولایت منظم از قعر آن دریاچه می آوردند و آنرا بختیاری غایت خوب داشته اند و در بلندی آن شتران می نمودند و از جملات مریدان که در خدمت نبوده اند چون بومی از کله از شتران جان ایشان فرسیده بوده باز نگاه می داشتند و از آن میان در بسته بلامنت شیخ بهاء الدین ذکر می یافتند و شکایت بسیار کرده اند که این شخص را از کوه بسیار کشتن میگوید و سر و دهنش می کشاید و بدان مرتبه رسیده که می شنویم که در میان فراموشی این بیات او را در مجلس یاد می رفتی و می خواند شیخ فرمود که او در عالم دیگر است و شما در عالم دیگرش را آن فراموش کنید آن حال او را بفرغیت تا در زمین این غزل را گفته بوده اند و با او از بلندی می خواندند

بیت نخستین باده کند جام گرداند / ز چشم کرم ساقی و امم گرداند / چون بختیاری شیخ بهاء الدین / ذکر می نمود از خلوت بیرون دیدند و در خدمت شیخ عراق آمده اند و فرموده که برون آن که کار تو تمام شده و خدای آن غزل این بود **بیت** جو خور که اندر از خورشید می نشیند / عراق را چراغ نام گرداند / شیخ عراق چون از خلوت بدر آمد شیخ بهاء الدین ذکر می نمود که در باب او گفته داشت و بعد از چند وقت از دار فانی بدر می یافت مریدان شیخ بهاء الدین ذکر می نمودند که شیخ را نسبت شیخ عراقی دانسته عرق حیدر ایشان بخندید به پادشاه وقت رسیدند که اگر اوقات او بیشتر میگذرد و در محبت با مریدان قلندر صاحب جمال می دارد و او را از این خلافت شیخ نیست و چون مناسب است شیخ عراقی نه استند بعد از آنکه فرمود شیخ عراقی ایشان را از آن دیار قلندران غایت زیارت می نمود و در میان ایشان بود و بعد از زیارت چون یکدیگر رسید بران خوان کردند که عاقل شده بود او را گاه گاهی می توانست دید این مظهر بران او گفت **مطلع** دو اسب یک نظر میدادند

نم از چوب در است / بخت و جوی نهار که نور دیده ناست / و از حلیب بر دم / و در دم امیر بر دانه که امیر الامر بود مرید ایشان شد و خاتمه و در او نیز بخت ایشان در وقت

صاف

ساخت روزی امیرش را ایستاد بلامنت آنحضرت آمد با جمعی کثیر از ملازمان و وزیران و در راه آورد ایشان فرمودند که از فرزند شیخ اگر کار می کنی حسن قوال را بران در پیش بیار و گفت مگر صحبت شتر را بدو می بخش فرمودند که میل هست و بسیار هست همان لحظه که تافته دست داده تا او را با خود بیاورند و آوردند و او بختیاری خوشی شکل و خوش آواز بود چون بر فراز او رسید در بلندی این بیت را گفت

بیت لمع ارق جهان نور ز من لیلی باز / آتش در جگر سوخته چندان زد / خواند که حضرت شیخ عراقی بامیر عراق داشت و بهیچان و قلمی از آن بخود آورده بودند و از همان خوانند بنیاد قوالی و کلام می شنیدند و در خواستندی در میان بود و چند تن فرمودند این دو مطلع از آن قلندر است در کون فراموشی کس را که نیت است

بیت در پیش تو منین غار است / صابر خوب شیخ جو دانند که جو ساز است / کز غم او نه غمک اندر غمک / تا از است / و چند وقت دیگر در هر روز در میان ایشان می نشستند و با او شهادت می نمودند و معتقد آن حضرت بوده روزی حضرت شیخ پیاده کسیر می نمود و بیکدیگر می رسیدند و به آن جوان با محبت از کاران بکوی بازن می نمود است چون نظرش بر حضرت شیخ افتاد ایشان را طایفه و گفته شمران بران اندازید تا منی کوی برانم آنحضرت کوی بران فرمودند و او کوی بران میزد درین حال پادشاه با خلیل و چشم رسیده مطلق غنی در اعتقاد او پیدا شده فرود آمده دست آنحضرت را بگوشیده و گفته من از کدام طرف شیخ فرموده است از آن طرف پادشاه نیامده که در آن شده و آن جوان بسیار بسیار رفون بر طرف مقابل بوده از آنکه کسی چنان رخساره اش کل می شنید و در آن رنگ غریبیت بسیار داشت و این دو مطلع از آن حیدر است **بیت** نگاه نگارم زان در رنگ است / بزرگم ز غم زلفش زان رنگ است / زان حال تو رنگ بتان نیامی / و حال تو موس عاشقان شیدا می / در ششم من خود می شنید و مشتاق از این رفت و تیراه در تقاضای قد شیخ بنی الدین را و است در دمشق **بیت** سعدی سیرای کوی / نوزده طالبان حقیق و نوزده حقیق عاشقان مجاز شیخ سعدی شمران از آن فضل خویش برده و از مجاز در آن

دلم رسیده که تو شصت شورا بکنی در رخ دیده وقتال وضع و رنگ استبر نه این برین جا که راه و جان نادر
 نه از جامه تنوی و فرقه پیر بپوشی فرشته شتی نه اند که چیت ای ساقی بخور جامه در زان جا که در روز
 عذاب کی کلام که آتش انگیزد ز آب سر زده در سختی بر آتش نیزی مباحثه بپایان خود که در روز
 نه از تعبیه و نفی شوخ فلک انگیز فتر خسته بدر کانت استدم و جمعی که در ولایت توام نرسد و دست
 بسیار بافتن مغاند و دشمنان است که در مقام رضا باشی و از قضا مکنید بیاید بگفتم بندگان که چشم
 بپای نال بهرم حال روز رستاخیز میان عاشق و معشوق هیچ جای نیست تو خود در جواب خود از حلقه طایفه
 آن بعضی از موالی و طرفداران نبیتی میکرده اند که چنانچه در شراب قرار پریشان روزگار است و در
 پاک نندارد بر جوانی بنایست عیارب جمال هاشمی شده در ارجیف می آید چنانچه چند نفر از جمعی است گفته
 این نکر از آن جمل است **خود** دل سر برده چیت است دیده آینه و اطلعت است من که سر برده و در
 درونم نریز بار منت است تو در طوبی و مافات است غلام کس بود و منت است که من آلوده دانم چه
 محکم کلام که اهل طاعت است من که با شمع در آن مردم که کجا پرده دارم چه منت است در مجنون گفت و در
 در کس هیچ روزه نرسد است تو ظاهر بین که حافظ را سینه کفیه چیت است محمد مظهر که با شمشاد شد
 تخریب در اندام مرتبه داشته و شکلی بر طور او غالب بود و اهل فضل و کمال در باب ذوق و حال را چون با
 او مشایعتی نبود در زمان دولت او و اوقات و صفاتی گذرانیدند این غزل را در آن محل گفته **خود** اگر چه با
 فرخ بخش و با کل بر است برینک و جنگ خودی که خصب تر است در استیغاف ترغیب بپای پنهان کن
 که جو چشم حوری ز نام فون بر است حوری و حریفی که شک افتد بعقل که شمشاد کلام فتنه انگیز است
 بر پیش فروش آلوده را چون که به که صاف از سرم جلد در آینه است سپهر شده بر و بر نیست خون با لای
 که روزه اش سر کشی و تیغ پرور است عراق و دایر سر کشی شرفش بسیار که زیت بغداد و وقت تریز
 در آن ایام نبود و در عالم رفته و قبرش در شیراز است **خود** **سعد الدین نقاش**
 کائنات معانی و عرفان با نادر بیان مولانا سعد الدین نقاش از آن از تجربه دان بوده و در علوم بسی از قایمان

سعد الدین

مستعد و طالبان مستر شجره اخ دانش از شمع دانش او از زلفه اند و تقاضای بسیار و رعایت خوی
 بر خیم روزگار از آن بزرگوار مانده شبنم در واقع دیده اند که منال کیت بس بلند و شبنم سعد الدین
 جلوس از بالای مناره نوره میزند و میگوید شفت زانی بسیار که دانی پیر از جوهر شنبه دارم بنویسم
 مدائن سعد الدین چنانچه تمام بیکر مناره و دیده نه مطلق راهی بنافشته نوره زدند که این مناره را راهی نفا
 و شبنم سعد الدین گفته که من چه باشد جوانی و رعایت حسن و جمال از بالای مناره هفتاد انداخت
 که دست در آن زده بر بالای مناره بر آید هر چند سعی نمودند میسر نشد جلال در حلقه و در سب این قریب
 تو بر کرد و رفت فرمودند و گفتند یاران آنچه ما در رعایت نکرد این حرف کرده ایم معذرت دارد
 شغل نیستند و در طلب معقول و غیرتی بوده بسبب آن و آنچه ناره شوق در آتش کشیده و آتش مشتعل گردید و
 در آن آتش جوانی صاحب جمال از جانب نور نرم رسیده دیدند که همان جوان است که بر بالای مناره دیده
 بودند شفته شده و در آتش شوق او در آن عالم معنی شد که کشت و از آنجا نظرش بر قضای استیلا شفت
 افتاد و آن جوان در خدمت آن حضرت بکسب علوم ظاهر و اشتغال نموده و از عالم معنی نیز بی نصیب نبود
 و چون متوجه ابواب حقیقت او را شوق مجازی بود و هر روز آن افتخار حقیقت در زبانه و تقاضای
 و در دیگ از خنوب بر درش میگذرد و در عالم صورت در رعایت بیست و جهان معنی در اعلی درجه بلندی
 از آن جهت در صورت مناره نموده که از آن تا این پس راه است و چون عمری که بطریق استدلال از اثر مشهور
 که در نهان است بدان جهت چنان نموده که مناره را در نموده و راهی که ازین طریق بطلب توان رسیده بسته بود
 زیرا که بیشتر است معانی و استیصال توانستین منطبق با دراک متعده و مطالب نایز که توان شد
 که سر کسان این سر که سران دار باشند و شبنم سعد الدین از سر مناره منفا و عالم اطلاق ندا میکرده و عبارت از
 جوانی که چنانچه از سر مناره بر خیزد بوده و آن جوان صاحب جمال که از سر مناره و کند با ذریه انداخته است
 بر حق تائید که بود درون نگر و اثر و تجربه بس اندک که از برق تائید و چون تصنیف باطن او را چنانچه
 در بحث و تائید و کامل کشت از آن روی در بحث بر اکثر نایز که آید از آن جلد در آن وقت که شمع
 نوشته بود کسی را در ایضاقت بماند که آن غرض مشهور بود و یکی از دانایان روزگار را طلبید چون آن غرض
 و کلام از حقیقت مولانا سعد الدین سوال کرد که در خانه که حضور باشد شرفا جایز است که بنشیند آن حضرت

و در حق بر حال تنزلیات پر شود و زمان عشق او گفته اند و این مطلع از آن جمله است **مطلع** ز شسته خط تو بر
لوح حسن است **مطلع** خط تو خف جیات و لب تو جان میخ **مطلع** دایم مطلع تیر بر آن او واضح شده و زبان
تیر تیری را در دو عقل است **مطلع** که در بر یاد تو اندام که جدا است **مطلع** که بعد تو باقیان که جدا است
در شصت سالگی در شصت و هفت از عالم رفته و قبرش در سر خاب تیر بر زار با باغ فیه است
مجلس اول جهانم شیخ کمال خندی و بیایم جمعه در دهنش **مطلع** کمال خندی بزرگ برادر
حالت او اهل عالم را در مذمت است بعضی میگویند از او یاد است و بعضی میگویند از شعر است
ظاهر این است میان این دو طایفه و جانب و لایتنش غالب و این معنی از بعضی نظمهاش ظاهر است
و این بیت از توحید و در برانش ثبت است **مطلع** دلالت میکند بر آن **مطلع** شده از آن طایفه جهان
سیر است **مطلع** بختان بزرگ من زمان الامال **مطلع** و این نیز از آن قبیل است **مطلع** دوش از آن بختان بدیدیم
چرا **مطلع** از تو نشد بر بین فحش میدانم **مطلع** زمان فرود بر دل مشت در لب **مطلع** و یکی میگوید بر سر دیوار
او است که از آن سر تر است **مطلع** شاد لب عالم به لبی لب **مطلع** لبی لبم از صاحب جان که بر آورد
بنشین دلی به زلف آن که دستم **مطلع** جلالت خیر راه طرب گشت زبانه **مطلع** بنشین سخن راست برین قامت خم
در شمشاد از آن کی صفت غنی نیست **مطلع** لیکن نمی یابد بود دولت کم را **مطلع** صیحت کمال و دو که از تو نشانی
بر غیر و نیست شر این یکد کس دم **مطلع** و نگارهای که در شمع کرده **مطلع** در راه خطمی انداز و شایه که از آن در
واقع شده باشد که از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید **مطلع** آن نگارهای من
در شمع من کیمی یا بجزان صفت **مطلع** و اگر از او فایده بر یافانست و یا بعد از مشغول پیبده و بعد از
فوت او بجز آنش بر یو ای و سنگی که بر زبر سر می نهاده چیزی نیافزاید و بر زبر جوفی روی
عاشق بوده و اگر از اشعار او در نه بر این او گفته و این نیز از آن **مطلع** نقطه ایرو لطف زمان زده
ایست چس خدایانشان تو بود **مطلع** باغ صفت در پیش و سر او زاری او **مطلع** بهر او قدحی سره روان تو بود
چرا **مطلع** روی تو در لاکه روید ز کلام **مطلع** بر دلش دایم تر از سینه **مطلع** سر او بجای یار می کشد اگر کار

۱۸
از آن

هر که از روی میان تو بود **مطلع** دم آن که پیشترم ز جهان چشم امید **مطلع** بختان که در چشم مکران تو بود **مطلع** گفته
صورت او خط صفت کمال **مطلع** خود جهان است چه حاجت بر میان تو بود **مطلع** و صفت او در شصت و هفت
بوده و قبر او در تیر است **مطلع** در موضعی که دلیان کوه میگویند که سر است و بر لب برادر این بیت نوشته
است **مطلع** کمال از کعبه رفتی برادر **مطلع** هزار است آخرین مرد از رفیق **مجلس اول جهانم شیخ کمال خندی**
و اصف سر ملکوت و معرب حضرت جی قیوم **مطلع** امیر خنوم بحکم الاسماء شرک من السماء از آسمان ختمه و خاتم
مسک این اسم نازل شده و در اول نام او علی بوده **مطلع** امیر سید بهاء الدین که بعد از او است از کب رسادات مدینه
است و ختمی میزند مقدس و غوثی آمده بوده اند در وقت مراجعت در نیش بر دستا پل شده اند
نیمه آنحضرت سید قد بوده و او نیز در نیش بود تا پل ساخته **مطلع** امیر بهاء الدین حمید رو **مطلع** امیر قطب الدین و امیر
سید علی فرزندان او بودند و هر سه برادر اهل کمال بودند **مطلع** امیر سید بهاء الدین حمید **مطلع** یکسب علوم اشتغال نموده
اند و در تحصیل و بدست آوردن علم النفسیه و حدیث و بیضا نموده و امیر قطب الدین حمید را یکی از
ملا **مطلع** روزگار که واقف اسرار بود از آن کتاب علوم ظاهر شمع کرده **مطلع** بر طریقه صیبت اهل سلوک میخوانده اند
و در تصنیف باطن میگویند و از علوم لدنی که محتاج بکثایت و بیار است نیست از دیرستان معنوی
حضرت معطفی چنانکه از آن نشان داده **مطلع** نشانها که بکثرت زشت و خطا نشرفت **مطلع** بنمونه
آنکه از حد رس شده **مطلع** نهی تمام داشته اند و چون شیوه شسته از آنحضرت بسیار بوده **مطلع** مولانا بهاء الدین
کسی شوی این فرستاده و پیغام کرده که می شنویم که بعضی میرزاده های امر و بلا زشت شمای آید و شما را با
ایشان اختلاف کم واقع میشود بلکه میگویند که اتفاق خاطر فرود واقع است **مطلع** و از بعد آن نیست که گویم صاف است
یاز نا کیفیت آن استسار میکم گوشه ها را عرض سودا است **مطلع** باور آن آنی است در جواب آن بشارت
گوشه سیر صفت که را دام خیرت **مطلع** در دو عالم زرق و نوا **مطلع** غنچه شمع جز غراف صلب میماند
خانه دیر خیزه نشسته و همان غنچه سایه جز بر سر از آن کوی نیستی و آواز در دانا سر عابری تو بنیده از راه
بست غنی را بجا قد آن بود که نود استعداد خویش بر یک یک سیار خراف خاد مشته زند و در قله شایه را

اسکمانک نامی او را درین یاد رسود ای سوداگر اندر حرف این غار خانه پاک بانی باید کرد
اول خود را در بافته باشد و هیچ جز درین غنمش را نگرفته **بانی** رندی باید ششم باخته
بنیاد وجود خود را نه افشته **زین** که روی سوغه لب فته **درد** او خستین دو جهان بافته
رایت سلطان عشق جز در مصطفی فرای دل خرابات روان بدگش سر مست نزنند و زوبت دیت
شهنشای جز بزم ویران آزاد روان قلندر و شش معشوقه پرست نکوبند تازه رویان نوها طلب
را سر سبز از سر و قستان چند محبت تمام است سخن رویان خون استقام را در روز باران از کند
دلا و زود خدک فرزند و لر بایان هموش است هزار جان مقدس ندای برهنه پایان کون ملامت
باد که در چشم رنمایان عادت پرست و در تقاب عزت محبت گشته اند و در این که کرده و در
جهدال از این گفته بود که بد و کسانیده بودند که میگویند آنحضرت در غریب سیم و سبک وادی طبیعت این غنای
الدین علی ترخان که سبیل بود از سید صبح در خشان و آفتاب از مشرق ملاحیت تابان طی وادی وادی
طوبی عشق را در مقام فنا و منزل مقام الفتا رسیده اند و این را با علی را گفته اند و بعضی او رسانیده
ای زشانی تو ای صفتش از آن توان داد **شور** و شرمستی همه از چشم تو زاده **زلف** تو که هر چه
بر سودا بود بر روی تو فتنه گشته و سر را بنهاد **و این** را با یکی دیگر نیز این بر این غلباس الدین علی
مذکور گفته و رساله شوم طبیعت تمام بنام او نوشته و در باقی اینست **بانی** از روز از این شوق تو خفا داد
منه تو در دل دیوانه گشت **هر** کس زنی عشق نصیبی بر نده **در** راه تو در دو در دیوانه گشت
و این را با یکی نیز در آن بجای گفته **بانی** ما بیم و شرم آب و شرب بدین مسیح **ز** غار و کلیسای و ساقی مدیحه
آزاده دل و جگر تو دوست پرست **بکر** نشسته ز شکر و از بند و غریب و میهم **چون** این کتابت بدو
سید و این سخنان از آری باب حسد توشت و آن حضرت را که هر که **ز** شوق شرم بر آری
المر لا یزال عدو لاجل **نیکو** که درستان را که بود **بر**وی زلف او شود از زمین خود غریب **بجگر** تو خدای
بزنند تو **این** رفته بر جهالت او کس بود سبیل **آیین** صدق و رسم بر دست نه کار دوست **از** حق

نور

من حرف مطلب خلق معتدل **ساقی** بیا که زاکر که در دست که در دست **آهست** مهمل باده صافی که کف کمال
آن جامی بیا که از لی و هبتار **ساز** و دنیا دینی مردم از غریب **باشد** که مرتضی شود از آن کتاب
آهست و طبعی که غایت زعد غل **جام** بیزم بر میان باز خواست **بکس** الی موزه بر پیوند است
این ملازمت خود آهست عشق را نیز ز مسافت دور است **سینه** علمها بر افراخت مجلسها
استن با عشق و طرب و شیدا تا روز سحاح زدن و بعد شود و شوب و چون آن فرزند خواطر این
و آهست غنمشا **ایک** بختند و در قصه کار زدن مرز آساده رخ روخت **دل** بر سر مبارک آنحضرت
نخستند و بند که بهر ز فرستادند و حضرت قاسم الانوار را بسودا و روان کردند و امید
بها و الدین را بیدار **المز** بر نده یکطرف دوری از کسی که یکطرفی او قرار نداشتند و از طرفی دیگر
محمود از محامد و عزیزان و غنمشان در آن بیابان بر خورشیدی و تنهایی و بیجاری خود میگریند
و میخوانند **بانی** بودیم بهم جمع جو پرورین بکنند **چون** عقد جوامع با هم پیوند **در** آن فلک شمشیر
عند کسست **هر** آنکه بگوشه جهان افکند **و** بر بیابان که رسیدی **چو** بختون با هم گیتی از بیلی خود
و هر که که گشتی **چون** که کن **با** هر سنگی از زمین خود گشتی **و** در او از خود گشتی **بر** خاک بختی و
چون خودی است **با** و از سخن میگویند **بانی** که ایل خرقة در بیای **فوق** **بسط** لاله از پرده برونی
توی در خون اگر چه خور گشت **هم** از خوب چون تا شرق کشید **بکان** گشتن رود در کس بکس
برادر که جهان گشتن بود کار **چو** ز بخت این که بر کار کشید **سینه** چون کنم امروز با بخت
با عیفت **ن** که بیش یارید **این** شکوه را میگوید **مار** امکشید **چون** خریبان **هر** چندش از این دیار
جان خواهم داد **چو** طربش **از** روز را این که آری **که** میگذشت **فدا** ای اویم **ز** نده **از** این دیار
ان غنیت **و** هم شمشیر **بیم** **کز** دست را بیا دکارید **این** طایفه که در دستان غنیت **و** بهیات که در کارگاه
کرد و دندان قشنگ **بر** سینه خورشید **کار** **بخت** دانید که این مکینه آواره بدنه است

در مشقه و سی پنجم بوده است و بر پیش در خوانم است
 مطهر الحرام منی الملک لله الواحد القهار قاسم انوار از سر ایست برتر نه در اول جلالی عاشق جوان از انوار برتر نه شده
 و در میان اهل عالم رسوا گشته آن جوان بر بزرگتریم از آن که مردم مصداقیان او را سر زشت میگردند و سخنان
 توفیق آنرا میگفتند آن جوان از نشین آن رخ جلیات بسیار انفعال میکشید و می رازد آنوقت گستاخ
 و بچشم داد که اگر مرا دوست میداد این درین گوی میماند من در عیال و بیگس در میان کار میکردم و بدین
 در خاطر مکن در آن گفت بر همه فرمایم بجان فرمایم بر من بشن فرمایم تا ز جان چاکم جو نالی تو آن خوان
 که در آن گوی خاشتم و میخیم منت دارم تا ایام در تو در دل جوان نیارم و هر تو جوان نالی بدو ناکم
 داشت زنده که گویم دوست مدار کسی اگر دوست نداری بر دست بروم از دل پر خون غی شوی چکنم
 ز جان سوخته پر خون غی شوی چکنم تویی بحسن جوابی و یک هم شوی اینیس خاطر عجزت نبینم چکنم
 بیک سوخته که نمیدی در آنکس بدلم اکنون ز دل بعد از خون نبینم چکنم که تو که غرور مکن از او شوم
 کنم اگر شوی جوان غی شوی چکنم جوان را جواب بدو رسید بر آشتی گفت که او در مقام غی است خوان
 است و در جاهل کردن خط نفس است عاشق تا درین مقام است عشق در زنی او را سوگند است از آن سخن
 آن جوان گفت مغر استخوان آنوقت برفت و چون او را آتش عشق از روز نازل از کمر کینه برافروخته بود
 و در سه سالگی بوده اند که بخشش از آن عفت است الهی نیست بدان حضرت واقعه شده چنانکه در او بیت
 ایما فرموده اند سر اسلم از نال گویند دادند عیبت علی اگر کسی ندانند مرا سال هندان گفت معلوم
 که شیخ جلدار اگر کسی ندانند راه ای جلالی که بقدرت شیخ صدر الدین از بیلی که است حبیب اندر سید
 بوده اند و کورت پای بر چرخ و جلد آخرین ماسور بوده اند با آنکه بکشیدند که در رشتند یا آنکه بایان باو دم
 بود شیخ از اجازت نشستن نداده نشسته زده بوده اند و درم پای ماسور می کرد و در کتف خود بخانه بر چرخ
 استوار کرده بوده اند شب آخرین در میان فراب و پیداری دیده بوده اند که در سحر ماسور در سید و غنچه
 و شعی بر بالای منبر است و آن شیخ حضرت رسالت علی العبد و العیبه است و قاضی محمد است
 و این کتب انبیا اند و اولیا و فرود ازین شمع شمع دیده بود و اند اولیای که انبیا شمع اند خود را بر این

نمناک ہونے

شیخ که حضرت مصطفی است پروردگار سوخته داد و ایامی بنیاد آن تا نبوت بدان حضرت رسیده بهمان طریق خود را برادران شیخ زده میوه اند و سوخته فلان و نور فیهو اعیان باقی بوده پیدا کرده اند و چون مغرور بوده که واقعات را که میدیدند اندر شیخ عرضه میکردند بهمان دستور و چون این واقعه را عرض کرده اند شیخ را رقت شده بوده فرموده که پیش ازین بیتی رسیده که ای شیخی چون هست و ای که دیدی که خود را بران شیخ سوختی فلان و فیهو اعیان باقی ماندند شیخ تو شعری دیگر از سوخته شد و نام آن کثیف است حسین الدین علی بوده بسبب این واقعه شیخ آن حضرت را نام آنوار نام کرده بهر حال شیخ رسیده اند که هنوز در طلب باقیست ترا نشنیده ام رخصت طلبیده بوده اند و در تبریز که گویان سر غاب نزد یکی از برادران یا با نزدیک موصیفت و رعایت زینت ترا گرفته چون فلان جوان اند که خبری پیدا کرده بوده که این همان گویان است یا آمده بخوانند **بر خاک که پیش ازین من تش نظار و عاقبت** **وین خون که از دل بچکد رنگی بر آن عاقبت** **تم و نایب گشته آید ز آب آگهی که رس** **و وفا منیت ایر بر خشنی را بیار و عاقبت** **و کاهی و ایامی بنیاد آن رسیده** بود در میان خودی و سلیمان میگفته اند و بدین سر و در ترم میبوده **که و یکش ز کمالی اس صبا آن شوقی عیندار** **و که صند سیم و ناب بر کهای جان مارا** **اگر با جسم میگردند آن ترک بر ترن** **ز شای آفتاب کلام که نشنیدم** **ز سر دارا** **چو آید آرم ز دل جان که و باغ صبا آید شش** **ز سر غاب و چشم خون شده دل شکستند دارا** **مگر از شنیده چمن از این فرودش** **که دارد افسه یکبارگی فرودس اصل دارا** **دل من لوحش الله گرفته بسوخته** **که ایام بخورند آس چمن فرخته گدا** **نه بختی بکشدند دارم که یکبارگی کلام ال** **برینم رختاب طاعت آن آسماندارا** **نه جویسم که گشتم ز در که نه نویسم** **فرختم من بهر خود که آن ترک غمرا** **بیم آنش زنی اس ماه و ز سر پایبندم** **زبان از من باز کن آتش و غمخوار** **غم از بدل خود کنم آجشم آن دارم** **که آن بد خویشند از و یکبارگی از نظر** **چمن غمخوار حسین دست غمخوار باز چون بسف** **چه دارند حال پیدا در آسمان زلفی را** **بجز نظاره است چمن تناسلی را غی** **ز وین طاعت آن شیخ خود آتش زیدار** **و شمع از آن جولایت نیز در کتب انیس العارفیت می آورند و فصل** **آن از چند بیت** **بود در تبریز از بختی** **تا زین عالمی شیک افتری** **رنگ سرو و کمرنگان بالای او** **چشم شمش آبی در آن چمن** **زلف شمش درایت نگاهان** **در جوارش بر سر و سید زلفی**

پادشاه فرمود که گنبد کردن چاههای برادران و ملوکین افروخته زمین ابراهیم را بخلند و مزارت که
پادشاه صاحب ولایت است بلکه قطعت اشیاء کرده اند پس در مزارت ایشان
نباشند و ارکان دولت پادشاهان نیز از فیض ایشان بی نصیب نباشند و در مزارت و صاحب
ایر شاه ملک جهان علی خط است و امیرش را لیه واقع شده و این صورت بدان می کشند که امیرش را لیه
به استقامت داشته و چون جناب مولوی را جانب فرود آمد غالب بر طرف دنیا بوده ترک دنیا و دنیا
فرموده طریق انزوا اختیار کرده و مقرران این منزل را آوردند و ساقی خدمت در پیش راه را می کشید
ترک دنیا خانه مقام سرایس است که هرگز از سفرش منقش نباشد و رنگ به دوستی از اثر پیرایه است
که خازن حرم زند خورده و آبی از شیران قلع بیک در آب است نتوان نشستن از تلک و در طرف
آتش که با باد به دست و پا کرده اند و زمانه از جام گداخته که در کاس نامی است از جوی و طبع که بیک
دارا قبولی اهل تو کعبه است جاس بیک و مال جوهر خدای که خزان و کمال قیامت ترا چون این جناب بایم
شاه لیه ترک افتاد و بیک نشستن کسی بعد از خواهی فرستاد و او را به رخواست طلب کردند فرمود که
دل جوهری چند بادید ارجمان خو گرفت و مرا جان کند تا باور و بخوان خو گرفت بنیت جیل نرم و حل
از کلبه ای که که جعد کم رود کسی عمارت چون بویان خو گرفت یاد هم بر دل من سخت می آید جوهر
تا زمانه ابرو و گمان باز غم بکمان خو گرفت ایام خیل خوان همچون حیران راهی زانکه این سرگشته با کوه و
خو گرفت ایر شاه ملک این جوان را فرستاد که هر چه تواند اندازد را بیاورد چون فرود آمد آن جوان به
مصطفی کلید از آن رسید گفت مرده اید که می آید می آید که گفتا سر خوشی می آید
از غم می کنی تا که فریاد که در شن زده ام غامی و فریاد کسی می آید زانکه وادی این نام غم و غم
موسی ای با می کسی می آید دوست را که سر رسیدن می نشست کویا خوشی که هنوز خوشی می آید
یار در آن سر رسیدن عافیتان شده با زنی بنگاه و می کسی می آید تا بدان وقت که ایر شاه ملک
خوار شود و استغنائی جناب مولوی به آن سر تنه نبود و بعد از آن بنوی دیگر با آن جناب سوگند کرد
و آن جوان را فرمود که در ایام ملازمت کند بنا بر آن مشب و روز در ملازمت بود و بخیر خواندن
استغفال می نمود و مشتاق او بر تنه رسید که جناب مولوی را از پیرایه و برادران در با حقیقت الا

ملوکین خوانند

خمس

خمس خود و دیگر از قهر دریا بیرون بیامد و فرود رفت و از قهر و کسب و نه از عالم رفته اند
مولانا خورشید علی مولانا خورشید علی در علوم قاطن و باطنی تمام داشت و صفات
او در رعایت قوی و معانی خاصه در آن رسایل بسیار است که بخاطر کسی دیگر نرسیده از قبل رسایل من را لیه
کتب الهی است و فعل و حقایق التعلیل و مواظب و تشریح قصیده کرده و اشعار آید و بطریق شعر حافظ
ایم عاشق پیشه بوده اند و در آن عالم غلبه دارند و از آن جمله این غزل است غزل صوفی باشد مکرر در آن است
کانه ریال پر تو از حسین دوست است در آرزوی آنکه بگویند دوست است بسیار خنده که در آن است
انصاف محبت بر ندان قیامت چون با هزار دست قطع داده می شکست شیخ است و صدف از غفلت زینل به
بیر سر در زهر که این شیک و آن به دوست و در سبب دنیوی آنهم باخته زلفت آدم خوگشت
این طریقه که در آن کوثر تکرار است این را خطاب حاجی و آنرا خدا پرست در نشان در کل شاهان نیست
و آنهم که است زانکه با و قرآن پر و در تلک از جهالت و کمال فتنه غم نیست که شود دره و در آن کوثر
نکته ده در بردی شرف بر یکده تا از دیار کون و مکان رفت بر تو صیوم شد کل قهر غمایی می کرد
غصه با صفا رسی می کرد بیل شیشه در این شب شب شگوه از غمت شیشه های جدایی
بوز ترسان زرقا کل و نا امانی گاه ناز و دلی شیشه رسی می کرد در غم غم که آن دیده فرود شد
رند نظاره الطاف فدای می کرد شرف دهنده که سلطنتش عار آید از در کون سخنان و شکی که در آن
در زمان دولت حضرت یار میرزا شیشه مولانا قیامت آید شده بوده اند و مستطاب بایم شاه لیه ملازمت
این غزل نیز حکمت او گفته اند نه بر او افتاده و نه بر او افتاده کار خود ساخته و حرف ما گفته
خود است که در نگاه این و آن است که بدان شوخیش این آدمی است که بر سر ده بنفزان جوهر صدفی ال
نیک کن کسی نطق انداخته تا با به خوار حسین تو بخوار غرت به ما دیده فریاد و لب و زخم
سوفتم در طلب و راه بزم به حال که تو تر ز قیال من دل سوخته خود به از بندگی جوی نگرانی آید
تو که خود را به یکده نهفته ای شرف خلوت تا بیک تو نمی آید شیشه دولت زهرانی که بر او افتاده
در تاریخ مشهور و پنجاه از عالم رفته اند و فرود نورش در دار العباده میزد است

علیه و اگر که من عشق و محبت و کرم و مروت شمسید یعنی کسی که عاشق شود و پاک و زود و پنهان
دارد و دیگر شمسید شده باشد در اخفا میگوید و نه نام در میان سماج گشت افتای پیر حضرت
دل را زبانی میگفت و این در یکی استراق بودند و بخود آینه حالات ظاهر میشد که این خلیل الله
و سبب در این حدیث است که یکی از مجاہد که پس مرز و دوق پر حلال بود عاشق شده بود و در حقیقت
فنا هیچ آفریده نمیدانست و حسیه نیز بر حال اطلاق نمائش است آن در ویش را از خود در آن حضرت سالت
حل الله علیه و آله و سلم میساییده بود و گفته عا کرده بود که هرگاه دخت بسیر منزل عدم گشته و حقیقت
در وقت غسل آب ریوی در زوکی او میبارید آنحضرت را بهمان برده بود و همواران روز سرد بود و در
میان سراسر آتش فروخته بودند و اطفال صاحب خانه که آتش میگردیده اند و وجه آن عزیز ارحم
پرورنده آمده و از آن حضرت سوال کرده که یا رسول الله شغفت من بر این اطفال زیاده است یا شغفت
حضرت حق بر بندگان خود فرمودند چه میگوید شغفت تو در حقیقت شغفت در محبت حق قلمه نیست
تواند بود گفت من را امید دارم که اطفال من در این آتش بسوزند فرمودند نه گفت چون حضرت حق
ارحم الراحمین است چون در دادار در کندگان او در آتش بسوزند حضرت سالت حل الله علیه و آله و سلم
رفت فرمودند در آن آتش شخص فریاد کرد که آن در دمنده کند که شد که شغفته و حسیه الکلبی بود و
این حدیث را در آن محل فرمودند و بسراکان در ویش رفتند و حالت او را اظهار فرموده و حسیه الکلبی
اگر کردند که آب بر او ریخت و دفن کردند و در آن موقعیت مولانا محمد شمسید شغفته در ویش گدای
بودند و چند سحای بطاعتی بسیار میکردند و دیدن بر باقی شیخ او عبد الدین کرمان ملاقات میکردند
این کوی قلعه است و میدان هلاک و آن راه تیاران بازنده پاک مرز باید قلعه
و امن چاک تیار کند و عیار دارد و بی پاک و دفن الوقعه هیچ مرتبه از مراتب بلند و حیات
ارجمند امن نقش را نمیکند در آسجیل جو و ولایت دل دست یافت لکن شوق پست باشد
که هر باند او بیجا است و هیچ وقت صنعتی و فعلی از یکد به قبول و در و با او در آن وقت نمی

که باید از این

که باید از این حضرت که در ویش او جوی از آن مقام خبر داده **یا زلفای او هم برداشت** عشق او خیر است
برداشت **مرز بر راه بود و خاست کرد** و آنچه برده بود هم برداشت **شخصی بود و حسنی قوال نام در**
حبس این نه جاف میشد و زبیت خوانند که با یکی از آن خوش شکل کم میگذشت هر چند او را سالت
و بسیار در ویش پست آورده بود و نام او حبس که آن جوانان باشند و خوانند که کنند او را و را چون
توانند شنید و در ویش گفتند که او را جزو فرقی دهند و گویند چون اینجا خواننده بسیار است اگر تو بیا زگاه
روسی و در ویش بنیاد آن در ویش از کارگاه چون نه باشند در ویش بخشید که روز باز از حضرت متوب است
حبس سالی قلم نبوده اینجا نیز جاف میشد اند و اینجا نیز خواننده بمان مقبول محسب می شدند رافعی بود اندک
اضافه آید آنحضرت بابت نامیده بوده اند و بدو دهند و از سرایت باز شود مقبول نمیکند و
حضرت مولانا نور محمد و الا نور مقرب حضرت بار ما آمده بوده اند این قضیه را کسی بفرموده
انساب بسیار کرده اند و جزو دیگر فرقی با و شغفت نموده فرمودند که مسجد برده که چند تن خوشتر است
و از داشته مؤذن بد او از بعضی خود در آن مسجد رفته و بر آن مؤذنان پیشی بیعت نمیکند صاحب
امیر بنیکو سیرت عادل بوده و غنیو است که دل از او آزرده شود گفت ای جوان مرد این مسجد را بوزن
قدیم اند هر یکی از ایشان را راهی شیخ دینار و ظیفه است ترا ده دینار بدینم بجای دیگر رو و برین قول
میگویند اتفاق کردند و بر رفت پس از مدتی در گذری بسرا راه آن ابر آمده و رکابش ببوسید و گفت
ای خداوند بر من جیعت کردی که بده دینار از آن بفرموده ام و اینجا که مستم بیت دینار میدهند
که بجای دیگر رو قبول نمیکند امیر را خنده آمد و چیزی دیگر بر آن ده دینار افزوده و گفت زنده باشی
تا به نجاه دینار را می شنود تا فرشی آواز بسیار کند قرآن بخواند صاحب و بعد از آن که سید که ترا
مشاهده چند است گفته هیچ گفته چرا پس زحمت بی فایده میگشتی گفته از برای خدا آنچه کنم گفته از برای
که تو آن بدین غلط خوانی میرزا رونی مسلمانی خدمت مولانا محمد شمسید در بارگاه نشاند و نمود و یکی از
عالم رفته اند و قرآن ایشان در خیابان مروت است **بسیار گاه و بیارام فراموشی الله**

مستفاد را در امور بسی برود و در آن معذور باشد و نیز اگر هر که بگوید حق بپندارد که چون بخت افتد آن
از حلاوت و وصل بود اگر در معرفت یقین حقیقت کیست چون علم آن حاصلست حق را نه خلق را
لیکن عبادت بیکدیگر و زول بخت از بعضی علم حق بخت شد و بخت حق را و را از حال خود خبر است
منکر در شواهد ملکوت باشد و عارف در عالم مجردت صاحب دایره ثانی است آنکه نور علم صفات
پند و در آن بخت حق ثابت بود و گمان بر دو عالم را باقی ام آنکه رسید به دایره ثالث یعنی آن بخت
که در صفات علم صفات است پند و در گمان نام آنچه آن جا بر همه در صفات از علم صفات
جبرانی نیست زیرا که او از حد ثانیست و حد ثانی معنوی از قدم رحمت در حق از انجاس نکرده و خود را
در انجاس این سخن که سلطان قاسم میفرمودند بر اسمای بیست داد تا گاه بر حق از کوه اضمهر خشید
از جامی از لطافت و آفتاب صفت از زیر بار بخت ایام آنجا رسید و شنیدیم آنچه شنیدیم حالا شکارگاه کا
جشن من این می بیند و گوش من همان می شنود و این را می بیند و این را می شنود و این را می بیند و این را می شنود
ال تو بشنوم تو نشنوت یکه از منم نه بخت که بگردد بخت بر آن بنده که بگردد بخت بر آن بنده که بگردد بخت
و این بخت که در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
من لایق بخت کمال کلامه مولانا عیسی کمالی در علم حق و باطن یکا که در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
بسیار بر حق بود و کار مانده داشت و شواهد قصیده و از آن دشواری و قطعه در بخت و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
تالیف بطریق اهل تصوف و تصنیف حضرت شیخ علی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین قزوینی کرده و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
نموده که وقتی بخت ترغیض از منظور غالی بود و ایام سلطنت حضرت شاه نعمت الله اولی از بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
خوشتر شکل بوده و بیسی اشعار در دیوان اول آن حضرت برای او فرموده و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
واقع شده بود و چنانکه آن حضرت در اشخاص دیگر نیز شرم می آمد از آنکه می گفتند برای این عزیزان بزرگ
ترکیات و محبتات دارد و بختی قاضی فرمود و بعد از آن آن حضرت رفت و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
بدان اطمینان که گفته شد و در بعضی آن حضرت شمس بوده قاضی شمس را بیست و یک رسیده که این عزیزان بخت
ایشان فرموده اند که این کسی است که در وقت از اوقات از این اتفاقا این بخت که در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود

المنقذات

المنقذات ایشان از جبهه عریات که بخت و گفته بوده اند یکی از بخت آن گیت سواره که بخت
دل و دین است حد خانه برانده افتد و رفاه و رفاه است ما بخت و خشنود و بخت ستمند است
سرویت خراشده و بخت در دین زمین است در آتش و آتش زول و دیده جویدیم کاز و خفته خراشده
طوق کرده چنین است بر تافت زنده و کرده افکند و رابره و اینک سر و خشتگر بر سر زمین است
از قه خود در حشر را این نتوان کرده حد شکر خدا که گفته این و علم این است گنیم که سخن را بی جان است
از پسته شکر بخت که آری سخن از بخت در زبان حضرت بابر میرزا مولانا عیسی کمالی تمام پس مولانا عیسی
خواننده جوانی در بخت خشن و جمال بوده و ملاحت بسیار داشته و قدس باطنه ال و بخت شکر ال
در خفا که های بر حال و آرزو علم با بخت خشیع دلال شکر بسیار بر او داده اند از آنکه بختی که
پدرش را بخت بخت ن و خطا کرده و او را همراهی برده و این را می بیند و این را می شنود و این را می شنود
بازم ز دیده ای کل خندان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
از جبر میار دیده که بران جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
شهر ملا بر بخت ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
تن را بخت ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
ای یاد و کسوی بخت ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
یکبار در کسوی خراشده ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
خوش رفتار با بخت ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
مزلت شده بوده این بختی که گفته شد ایان جبر می و از شکسته و دیده ایان جبر می و جاکم جو کل شکسته و بخت ایان جبر می
را بر موی نو پیوندد که زلف تو یارب چه زلفی است که مولانا عیسی کمالی فرموده و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود
فرمودند که چون رید مسکین دلم زان جعد هم در هم که بخت و در بخت خود نشنود و در بخت خود نشنود

بندید که در خورشید و ماه باشد فی المثل بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزند دگر دل گفت از خفا
جانی را بجانم نرسد تا بی مشوق دمی گریه بکنند دگر دور همان زمان چنانکه سید اله در جواب
بود فوش او را صاحب حسن بلام این نکشته برای او گفته بود و قدر این دانست زلب و لب
زبان شیرین تر نموده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر دور همان زمان باز که بزرگوار بزرگوار
صاحب غریب اشته از زلف بر خوار او ظاهر گشته شمس الدین نام پیشکش رساله در معانی
از برای او چند نزل گشته این نزل از آن قبله است خفت خفته است و بهیافتن انگیز
علم زمان خفته خواند دیده خون ریز دل او گنجینه زلفت زهر سوس که باشد چنین زلف دل آویز
ز خلخل قاست شد گشته خلق ترا که میل قتل است بر خیز ترجمی بود و دود است چشم زرد و
شتان قان بپیر من گوشم بگنجت عشق ترا بود در محبت راحت آسیر الا ای ماه برون
که چون نور تو که در رویت نظر تر چو لولاهت جامی است شگفت بویا جی رخت گشت
در همان زمان جوانی بود شمع نام ملازمت حضرت مرزا با بر افتاد کرده جهت او گشت اند زهی که از
رخت شرمانه من زخیل عشق تو سلطان سپهر ز دست عشق تو داد از که خواهم که دار
و از شفت با چشم تر دور زمان حضرت سلطان ابو سعید مرزا احمد امین پسر ابراهیم سلطان ازین
مقبول بوده و زنیات برای او دارند این نزل از آن قبله است ساز از این شمع شوق خفته
خون تر گستان ز خفت آنکه صغارت کن تا یک در ترکست آن دور همان زمان علیان
نام جوانی بوده است ملازم همان سلطان در سینه چهارده سالگی این نزل را در آن زمان گفته اند
که بشالم ز دل خار بر آید ناله در یکرم ز کل تره برید لاله چارده سالگی این نزل بجا
که پروند ز کفش حاصل نیم ساله سیر طبع قد کشیده و ابروان خمیده تاج سیاه بر سر
که شمع چو تپا بر بزم طایب شمع آتش شده بر و نه چنانکه میگویند اند با خود میگویند چون شمع

ببینم که در مو

میگویم که در موایز و موم چون بری فرخ و این نزل هم برای او گشته اند ساز از این شمع شوق خفته
چشم از ناله خون جگر است او را که کله برنگن از ناله که در سینه حسنی منصبش هم زین
که گشت او را دیده در بابت مرزبان که بک که بک عوض سینه صاحب نظران است او را
شده ارجال دگر از رخ آن شمع ولی نظر لطف بجا دل دگر است او را دی که شفت از من بد و نه دگر
ده که خاصیت ترک کردن است او را خاک شده دیده نموده بچون و منور چشم و جان جانب
لب لب نکران است او را پنجه پیران در دل جامی گرفت ز آنکه دل در کف شیرین پیران
این جوان را بجهت نفت ده بود جوانی دیگر این نزل را بجهت حال او گشته اند شیده ام که بکل
چهره نظر دارم ز شوق لاله رخ و رخ بر جگر دارم مولانا جانی که صاحب و کاتب است
بود میگویم که برای آن جوان بی طاقت بودند هیچ وجه ملاقات میسر نگشت و از این شقیات ملاقات
ایشان داشت اما ز صحنی بی یافت ناگاه در آن اشنا از جریه آنکه در موجب غریب پادشاه
که خفته بجان ایشان آمد نیم شب که ایشان مقوم و مجوزن شمع بودند بزل ایشان در آمده و حرف حال
خود کرده ایشان صبح کنان او را در خواست کرده اند و در آن روز این نزل فرموده
خیالی بود یارب دوش یاد خواب میدیدم که روشش ز نظر گرفت شربت تب میدیدم
با کبر سعادت یافتم آخر کماله و صالحی را که عجوب گیمیا نایاب میدیدم و از جوانان که
درین زمان ملازمت ایشان میکرد مولانا میر علی بود دختر کهای بسیار برای او گشته اند
و مطلع یک نزل اینست مطلع من نهال قد تو عصار پیر براستی که مگش ز دست
و نزل دیگر برای او گشته اینست که تیمار آورده میشود روای صبا و بکوار و لستان مرا
که عده های در رخ تو سوخت جان مرا مراد خانه ام از طاعت تو روشن بود سیاه
خواجه تو خان و خان مرا فغان همی کنم از طبع بخت تو شب در روز ولی چه سود که تو نشنوی فغان مرا

در این کینه نشانی از دنیا نماند. در شب ششین که در انتظار او بود می گفت. **بها شنب و صلی**
اتفاق افتد. شوق زنده شده و صبح کند آغاز. **شبی که در شب بخیران بود و نور صبح**. پیام داد و قیامت
بر آورد و آواز. **در این شب که در شب و حال بود و باطل بود خودش افعال می خواند**
اشتب که برین شب یاد نمودم. **و آورده من او را بد و صد جلد و دم**. ای فاکم صبح از روی افعاض
اشد و آن یکا و می آن و دم. **و چون اسکندر از هندوستان بپشت رفت و آن بلاد را بگرفت و آنجا**
باز گردید متوجه از وکی شد آنجا بخت بقای در آمدند و صفها آراستند و بر پر خاشاک و سبزه چکان
نجیب و خوش و زینت بسیار یکی و در حضور بی بیان در آمدند و از ناله اسکندر بر بود که چون کوی می انداخت
و هم کسی او را ندید و در می آمد با فاش کنش بر ابروی صفت بیکبار آن و فریاد آن از اسکندر در می آمد
به درن یافت و از نزد ویزه جلوه یافت را چون ساعت جوین باز نگریست دید **بسیار زنده بر روی آستانه**
جوانه درختی بر آبرویاه. **برون یافت مانند چکان**. ازین در این آواز آن چکان. **زینش آشنی گرفته بود**
از و خوش و صمیمیت است. **شدند زنده ناله نوبی کار**. که باز آمد و دید بکار کار. **سوار شدند بیکبار**
که بر آتش انگشت در آن. **فرشته صفت کرد و آید**. **صحن گشت چون کردی هم**. **چو داشت کان در آنجا**
شدند از ویزه و درخت. **ننگها سوار بر کشید**. **سوار شدند و دنده وید**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**
جنان کان لشکر در آمد. **دل جیت آن دیوار کرد**. **بسی بر آید و دیوار کرد**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**
به آن آشنی غنچه بخش کرد. **از لایم آن صورت در آن بگفته**. **چل زنده بیاده**. **شش ساعت و در بای سوار**
زینش را آید و چون کرد. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **بسیار بدید آمد از زور**. **بسی غمزه ناله از لایم**
شش ساعت گشت کار کرد. **چو در چنان دیدش هم**. **او یک گشت و دید تا پیش**. **رسن کرد بیکبار**
چند و در دشت کرد. **از دشت بگفتکار و بر دشت**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**
تا آن که تمام اسکندر و قوت نهشت که آن دشت بود که رفتا شد چون آن واقع میشد و آمد استغفار شد
از آن بزرگواران. **بسیار و در دشت**. **بسیار ز رخ سفید شین**. **روان بیکبار بر گشت**

در این

در این دشت که شین کرد. **شیکایی آوردن کار**. **شاید بد و رخ و دشت**. **که این نکر و در گنده**
شش را بکر و کند آوری. **بر زخم کندش بر بند آوری**. **کندی دشتی که آید خواست**. **عنان کرد و سوار**
در آمد و بانی و در دشت. **چو ابر سیرکان در آمد**. **بچند بر میان خویش آن ننگ**. **که اقبال شش و در دشت**
کندی و بد و در دشت. **در انداخت چون فرود آمد**. **بکرون و رانند و بد و خواه**. **زمین بر سه و آواز**
بچند کندش بر آمد. **کشتن بچنان گوی گشت**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
چند و بدید کان بیکبار در دشت. **بر آید امان بر گشت**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
در دشت بگفتکار و بر دشت. **بر آن دشمن دشمن افکند**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
چند و بدید کان بیکبار در دشت. **بر آن دشمن دشمن افکند**. **ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
که او در دشت بر آید. **ندم که چون ز دشت بگفتکار و بر دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
آخر از دشت بگفتکار و بر دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**
وقت در آن بیستم که او را از بند بر دشت و بیکبار بر دشت. **فرمود بر آید و بدید**
بر دشت بگفتکار و بر دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**
خاطر بزرگ و در کار شکل است و بر بر دشت بگفتکار و بر دشت. **فرمود بر آید و بدید**
روان در دشت. **چون ترانم زین من ای باران**. **شب تاریک و در دشت**. **فرمود بر آید و بدید**
بزرگوار و در دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**
نوارش کن کرد و دشت. **می چند با گشتش بیکبار**. **بسیار بدید آمد از زور**. **بسی غمزه ناله از لایم**
بسیار بدید آمد از زور. **بسی غمزه ناله از لایم**. **بسی غمزه ناله از لایم**
چند و بدید کان بیکبار در دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**
چند و بدید کان بیکبار در دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**
چند و بدید کان بیکبار در دشت. **فرمود بر آید و بدید**. **فرمود بر آید و بدید**

لذات یابی و خوشحال شوی این نه تنگدست جبر اگر مرقی مسامحه تو عهد از حد پیش غراقت و در غیبت
خود که در نامه و افغانم از آنهای که میخندند بادل و جانم و جانم غرایفان ای کجایم و آن و حال
آنکه باضد این نا و چشم من طالب دیدار این نیست و حال آنکه آن نالعین چشم من این نند و دل
من شوق این نیست و این ندر میان رگهای جانند و هم از اشعار است **بیت** فراق من نهوس ارمی
و لاشی فی البلی ای افر من الهم **و** لا حدس الحادس و است رکابیم **و** نادان المذاذ بالرحل مع الفجر
فتفت برقف کی افوز منظره **و** لا جعلها زادی الی منتهی العمر **و** میگوید فراق تو ای آنکس که غیبی دل
منی تلغیر است از غم سوز طرا و هیچ چیز در بدای آخر نیست از غم تو ای شکل بری و دهگاه که سالها و بنیاد
جدی کند و مناد ندا کند که طبعی کی در دند زاری کنم که چندان توقف که بسبب نظر از دیدار لیلی خانم کرد
که بداد و لیلی را در راه سافراست که تا آخر عمر اگر کسی به آن یک نوا بسیم میگوید که اهل لیلی بنیاد مراد و چو خود
راه نداده و حال آنکه غنای این بیت حسن که گفته **بیت** که در در غم از غم بگوید باشد **بیت** و
خسوف بر قیام لیلی **و** روزی تو را دیده و در میان او آنی میگوید **و** آنی که بر سر از غم میگوید
که آن کسی که قیامت این بسیر است **و** آنی که میگوید ای بسیر **و** اینکست که تو در سنگی ننگ **و** گوید فان درویش
دوست و در کعبه جان نیست **و** گوید فراق تو ای آنکس **و** آن که میگوید تو را روی ای **و** آن که میگوید فراق تو ای آنکس
لیکون قیامت تو ای آنکس **و** در هر مکانی که تو ای آنکس **و** همه از آن قیامت که آن **و** هر که از آن قیامت که آن
دوشت که تو ای آنکس **و** دید جان در آن غم اوشت **و** بوی میگوید از غم تو ای آنکس
سرگون نه بخت اندر **و** خوشی را که در تو ای آنکس **و** آنکس که در کار **و** در میان که سوزند **و** آنکس که
سوز لیلی زان در من در **و** تا بهایم بوی لیلی که زان **و** تا همان از دوست ز بر بخت **و** بوی که بزم لیلی از دوست
عاقبت غم تو ای آنکس **و** بار به بهمان بوی بخت **و** خوش خوشی بخت است اول خوش **و** بوی که بزم لیلی از دوست
همه در آن بخت **و** بوی که بزم لیلی بخت **و** آب ز بر بوی آنکس **و** تا بخت آنکس که بخت
بعد از آن روز که بخت **و** بخت با تو ای آنکس **و** بخت از تو ای آنکس **و** تا بخت آنکس که بخت
جای کان دوست و آنکس **و** که بوی من بیا در آنکس **و** گفت به جانم که بخت **و** بوی که بزم لیلی از دوست
بوی که بزم لیلی از دوست **و** چشمه در این بزم بخت **و** اطمینان بخت **و** بوی که بزم لیلی از دوست

بیت

دیده ام در بخت بر تو **و** گفتسم جانم بر بخت **و** عاقبت از گوش این دارم **و** چشمش این
فرخ نامید از بوی جانم **و** روزگار فاقه و ایا الی الا **و** بخت **و** بخت **و** بخت **و** بخت
افت دیماه در بخت **و** شمع زده نهاد بخت **و** زبانه جانم بر بخت **و** زبانه جانم بر بخت
روشن ز که بخت **و** تا کار بدان رسید کار **و** بخت بخت بخت **و** بخت بخت بخت
تفا که ز بخت **و** برادر بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
کامو بر ز بخت **و** جوفه جانم ز بخت **و** کرار بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
خون من در بخت **و** کان بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
کامو بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
و ز بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
تو ز بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
برادر تو جان پاک **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
جز بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
بخت از بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
چون ز بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
اندازه کار بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
باد بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
زان بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت
سخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت **و** بخت بخت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

چیزان ساخته چون امیر اسماعیل از مکه متوجه بازگشته بود به امیر شریف الدین بن عبد الله محمد بن عبد الله الوهاب است
علی بن عبد الله الیاسینی المعروف بابن کینه در مجلس خلعت میزد ای او بسیار کرده و خلیفه را مدح آن نسبت تحت
بسیار باو سپه شده و اکثر اوقات با هم می بوده اند تا آنکه حرکت زننده پیل احمد حاکم بکنند
سدهاں سخن یکی از مردان شخص خود را به بغداد فرستاد و امیر اسماعیل را اطلاع داد و امر نمود که از آن
خو اسان فرستاد و از ولایت دار العباد که کرده بر کباب داد و کوه بنان را گرفت و مغاره و حدیث و استخر
و نیکنان و قون و ترشیز و جنبه و قارین را فتح کرده و طیس کیلی مقام خود را فتح و ملاجه در آنجا
و مستأصل کرده و مردان ایشان را بعضی را سلاسل و اغلال کشید و بعضی را مقتول آورد و بعضی
دیگر را باندن بود و آن اطاعت نهاد و ملازم او شدند و این عمل از کرامات شیخ آن سلام الله
حاکم بود که تنگ نظر امور سلطان کهنه آن بوده اند و چون امیر اسماعیل تمام قسطنطنیه از چشم
تصرف ملاجه بیرون آورده سلطان کهنه آن ولایت را که مذکور شد به دستم داشته و تبرکات بسیار
فرستاده و خلعتها باو شاهانه ارسال نموده و جنبه بکوه سیرت زننده پیل احمد حاکم فرستاده امیر
اسماعیل تمام قسطنطنیه از حیطه تصرف ملاجه بیرون آورده سلطان کهنه آن ولایت را که مذکور شد به دستم
داشته و تبرکات بسیار فرستاده و خلعتها باو شاهانه ارسال نموده و جنبه بکوه سیرت زننده پیل احمد حاکم فرستاده
امیر اسماعیل کهنه سیرت بر تن آورده و ایرانی پس و رعایت حسن و محبت داشته صاحبان و ملازمین بکمال و اوقات
و رعایت اعتدال و قایل این را با حقان خطاب بدو گفته **باب** آن قدر معتدل بود که ملازمین و رعایت
عمود نه بنیاد و رعایت **ن** بنیاد چنان که چنان می باید **ک** سیرت و جو تو تحسین و تبرکات زننده پیل احمد
و با آنکه حضرت شیخ از اعلی بسیار بوده امیر اسماعیل از همه زیاده شکیفته او شده و آن جوان مصفا
امیر اسماعیل گفته و میان حضرت شیخ امیر اسماعیل اند که بنیاد شده و آن جوان همراه امیر اسماعیل
بطیس کیلی رفته و امیر اسماعیل جنبه را بدو داد که دلد و غله آنجا گذاشته و فرموده با امیر اسماعیل بطیس پیاده
و امیر اسماعیل مدتی کهنه سیرت را به ملاجه که بعضی انانیان ایشان را الزام کرده بوده در میان
نسبت صورت را از غنی نیست و لازم نیست که آن متوفیض اقامت بفرزند خود داشته اصل نسبت معلوم

پنداشتند حکم دفع زان شوق را تا نشوند مطلع دارم دل بسوی او دیده بروی دیگران
غسلان انداختم آن باران را که مکر دل من بدین ناکت مایل و بیا من بر سر کس ایستاده در کل پند
کول من خردان دیگر است و چشم من سرگردان آفتاب پیکر چشم طریقی ولی دلم مایل است تا من بایست
خان اول بخیل است در دیده چه گویند جادم مردم را چون منظر مرده خنجر زل است اراکا بران که در
سان و مهور النهر در صورت قلندر واقع شده اند در زاج لشکر جغتو شمع تقادیر نهاده بوده در معانی
نیست آن خود را بر بالای کاذب انداخته سر از من بدانگونه تند و دلیر که گندی دل از بهیوش نه نشسته
و حق منند آن که همراه او بودند او را گذاشته که بخت اندیشار الیه و بیا که از ریز پیر و و قیل خود گرفته
و سر او را در آب غوطه داده تا که از مرده و در غرقا که قطره آن که بر سر سلطان قهر در باقی ارا
محبت خاص داشته خنجر دران محبت بیستی میکرده میره بر یک دست فرگاه را برداشته و یک دست
کربان آن شمع را گرفته از زیر فرگاه او را برون فکند و فرگاه را باز بجای خود گذاشته و چون فاک
سرمه نرم واقع است در جاک عبور آید در پیشانی است و جویای عربی و طبع میگرد و و جوی میگرد
در متابید در آمده مناقشه میگرد اندک سینه در این دست که در سیدار در دغا در دلاور و دایب بخت
بیاخته اند رسید مسکونند چون این سخن را سینه در الیه شنید همان لحظه از شغل آن معانی که در غایت
بنگاه که جوی و شانه زده یا میوه که عرض آن بوده الیه بر نهانیده و آن مدعیان را که در سینه بوبت
دیگر از خار تر زانو یان ابر بر شمش الیه با نیزه گمان می آورده که سعید از خون سیمی پیت داشته
بطریق طرز گفته چند تر را بر دست توان که دانید اگر است میگویند این سبب را که بر دست دست به
تیر می باید زد گفته اگر دست بختبانی گفته نازد بایستم اگر دست بختبانیم و تو ناعود بایستی اگر نیند از
تقدار به تیرا دل سبب افغان زده که نصف را از بوده و نصفی در دست او مانده و در حایر که سلطان
خود میرزا جوفع حکم از ترانج اند فو و قیل شد بر بدنه شمش الیه خورد چنانکه از ترانج پس سر او را
و گرفتار شد از آن وقت باز در خدمت و درین اوقات در خدمت جاسپاری و مهور
و قیل نامی نگذاشته و مهور در خدمت شب و روز معاوی پنداشته و در بر پیکر نیز تر بیستی

دعای رسیده

و بختی که بدیده آیدش آنچو بخت بدیده سرگردان باویر شوق و محبت و نیست الا حزان را و در
در دو بخت شوق را و زو حشر شایع دل لاله در غمت بیخ دل بختی هم زاکف خاکستری بر سر کس از ترانج
زهر شمش کاسه ایام عمر داده خور خون دل از جاک عمر عجزی از دست بر نهانیده و سر سرور از جوتن گرفته
در طر شمش پند از دل یار شده همدگش از ترانج عجزی از دست بر نهانیده و سر سرور از جوتن گرفته
خار و شمش از ترانج یار شده همدگش از ترانج عجزی از دست بر نهانیده و سر سرور از جوتن گرفته
پراکنش از ترانج یار شده همدگش از ترانج عجزی از دست بر نهانیده و سر سرور از جوتن گرفته
مستطاف را در حیرت سبب محض شنبه در و مندر و جویای امیر کالال الدین حسین الفانی شایع
مشهد در شمس و چهار در شهر مراة مهر سید طین کامکار و در بر نگاه حسن و جویای امیر حسین نامجو
در عشق برافروخت که در کاشانه در شمس و جویای امیر حسین نامجو
ملاحت آراسته بدان که در جویای امیر حسین نامجو
و در وین مایل بعد که در شمس و جویای امیر حسین نامجو
سمن که خواجگی با کل زده شمس و جویای امیر حسین نامجو
در وصف او گفته سلمان نداده در وین جویای امیر حسین نامجو
ازین شمش دل نامد بانی فتنه انگیز ستمکار جیبا آیینی شمس و جویای امیر حسین نامجو
سبز نامی تند به فریب و جویای امیر حسین نامجو
بند خوب زنتش سمن سرور خرامانی و جویای امیر حسین نامجو
نیت پایانی که بیان جاک اگر جویای امیر حسین نامجو
بر پیشانی شمش که جویای امیر حسین نامجو

وقت رفیق شفیق بطرح انداختن مجلس سوا حلقی برخواست و محفل عزیز نشست جمعی بران **مجلس** و جمعی بران
چو آنان بنده کلامی که از آن پندار پیشان روزگار دل ریش و بیکر کلامی که درین مقام است چنان چشم
من تار که در این سر بر نشین **بنیان** از جود و ملکین چون بیا بیا بنده خفته اند **بیکر** کلامی که از آن پندار پیشان روزگار دل ریش و بیکر کلامی که درین مقام است چنان چشم
برفته بر سالت **بیکر** خط زینت زینت و شمع حسن قربان کن **ز** کمال یک کمره بکوت و مدال را پیش کن
ناله جان بقای این قربان **بیکر** بسیار سوزناز و در شمار خنده اش جان کن **خدا** در زندگانی آب حیات
ای خجسته لب کن **و** زان لب که صد سخن خفا را است **بیکر** چنان کن **و** زان لب که صد سخن خفا را است **بیکر** چنان کن
بر دهنده ای جان و کار به و آسان کن **و** فیکرم که در آن جویم کم یا مکن کم **ز** دانی خفا و کرم است آنچه خفا را
بدست آید کن **و** آن خوشی که در آن جویم کم یا مکن کم **ز** دانی خفا و کرم است آنچه خفا را
چون سبزه از افق حین در بیا بیا آمده و چون آفتاب از عالم آتشی در آمده آفتاب تار و پود
محلی از روز عاشقان سیه روزگار و در هم ریش سینه های افکار کرده بعد از آنکه آنرا بر سینه است **بیکر** چنان کن
شده بطرف خانه آن غیر گفته رفیق در جواب گفت رفیق اما از دست ترا آن بچاره گفته مبارک است از دست رفیق
چرا که گفته ما هم از دست شما جرم از دست عطف به آن گویم چون آن جوان بکشته در آید و در آن جوان آن
روزگار بر آمده در آن وقت در حالت کسی کامی شمع بگردان اوی نهاد و کاه روید و بر کمان ناکشیده
شست می کشد و در زمانه دست در می نموده و بعد شسته که دل او را بر بوده و در آن جوان در آن حال دست او را
می گرفت و در آن که چنان تر و در باغی را گفته **ز** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
باز چو می کشد زان می کشد که فکرت ترا **ز** شسته همان گویم از ترا می کشد **بیکر** چنان کن
شیخ تو بود حیات جان و تن من **از** زهر خنده آن زمان که شمع دوست **کو** دست ترا می کشد از آن من
در آن حالت در عالم مثال **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
در دست است **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
کاغذ نوشته فکرت **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
مخویش گس می چایم اکنون **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
روشن از آمد و نوز **و** در آن حال آینه اش سبب حیات **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده

آن جوان

آن جوان از حالت آن سرگشته پنهان و آن خردار کرده به پنهان است **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
افتاده و حلقه آن بیکر **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
خوانده و خوش روزان **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
از سحر و در قدم میگردد **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
ناله شده و در دل از غم **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
خود باز خواند و با ظمیر آن زبان بکشد **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
حالت نیست و بر سر آن خرقه حیدرت من بنان بیان در صد اظهار آن چون شود که از شیشه آن کلاه
خون نشود **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
بر زبان بنود که ترک گفتار کنم **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
جام رسیده از آن جوان نه و نفع رسیده که این غرقه در پای اشتیاق متوجهم و چون شد سبزه آن از عمارت
نموده در غاب بار دوس هیولان رسیده و بدید الهام را و شرف آورده و بعد از جنگ حکم آن جوان بویقت
در آن موضع بجا شده و در آن که رفیق از نا اهلان این سپهر بی سران مدار رشت بر بسته هم از آن دیار
بیکر چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
ولی چو شستم **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
ایام نماند **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
و بعد از این سران کهن گویم که در میان اینها **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
و محبت از او آن روزگار حقیقی و معنویان شبیه و هم سر بر باطنی قاتان طوی لیم و حسن است **بیکر** چنان کن
با آنکه زان دل نماند **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده
جز نبوده غم نبود بر زبان بر او **بیکر** چنان کن **و** زان دل از جام او نهر بیا کشد **آه** دل از دست ده

شصت

و استنش و تکی بر جعفر و زعفران و در این کشت باشی و غیبت است که **بیت** مدامت بر دل امد با عافیت نشاید
که نشاند ختم ختم بعد از ختم سوزن ختم **بیت** دل در بر این جهان سوز میگفت و به کاس بیانی برادر را می گفت
در کس بیانی در جهان سوزم دیده کشم **بیت** خاک کدش دیده در دیده کشم **بیت** کوی چو کشتی ناو که اورا در این جهان کشتی زند
که در دیده کشم **بیت** بزم لطف آن که آن جهان بود **بیت** کپردن و عفتش از عهد بیان بود **بیت** بزم آن که کوزم که کس
راستگاری آثار مهابت **بیت** بر تپه شش باغچه بشر **بیت** ستونی را فک از کشتی بشر **بیت** حبه بانکه که نهانی بخورم و بعد از این
سوز خیمه جهان شد که در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** که در کشتی آید از کشتی کاد بکشد کشت و همچون آن است
زمین شرف و شرف رانی چنین و در مکان دارم و قیقه رانی چنانکه **بیت** بزم خورم و کشتی کاد **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
کما که مکان خاک کشیدن **بیت** کاش را خیال کشیدی **بیت** جرقه تیره را بر سنگ راندی **بیت** سنگان و کس که کاش را خیال کشیدی
چنان در لطف پرورش آید که بر آب از لطافت خوش گشتی **بیت** و ران روزی که کشتی بد از روی او دور باشد غیبتی
میرم و کس که کشتی بد **بیت** نگار که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
ساقیه بود که در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
بر در نیز کاشاد و بی رخت قدیم که از خفا در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس
در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
از ابرو کشیده کشیده **بیت** پس رخ کل چکاندای رنگ بری **بیت** چنانکه هر از بار بکشد **بیت** با تمام کلان
اولت و احسان و ملکست بلکه کبار و صغار و اکثر اهل دوزخ کار از خواص و عوام فراخ و عیال هر کدام تو را
و غنای خود و شرف و شرف و شرف **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
معنور **بیت** از خشم کشیده بودم **بیت** و چون تابلیفت تمام است **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس
از شرق از دل روانه مناجب متعدد **بیت** بد و شوم چنان کرده **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان
بیت **بیت** او شماره و فرمای آن که هر از عطا و روز است **بیت** او چنانکه در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان
سخته کشته **بیت** کس که در کاس خیال در کان **بیت** از لطف او حبه کس **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان
آن مرده است **بیت** مرده از عالم باله الشیطن **بیت** در دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان

کمال دادم

مرد و از خون غلغله بدان نیکان در آشفته تماشایی **بیت** ز کین قابلیتش نکاشته **بیت** بر دوزخ کاس را حبه فانی بشیر
فرقت **بیت** بر ارم غنیمت پر دانی کشید **بیت** و چون دل همد کردن و پر دوزخ کاس را حبه فانی بشیر **بیت** کس که در کاس خیال در کان
و عادت جیستی او بود و میر بارس و میر جانور شد و بدان جهت **بیت** و اکب بران برق میر عشوق کرد
و غنای خود **بیت** هر که انداختن صادق آمد است **بیت** بر کس شش عشوق آمد است **بیت** و چون
آینه خیمه شش از شش این جیمه عکس باز شده بود **بیت** و دایم بر زبان برانده که بعد از تو تمام و پیش از تو غیرم
بر آینه خود نیز این سوفته را دیده بود و عیسی او کرده **بیت** **بیت** خود کشید و شش فک کاس خود است
خود فتنه خوش گشت شملای خود است **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
و با آنکه از عجب عیار جراف خان و حسن و زیبای **بیت** از نظام الدین علیش شمشیر **بیت** از نظام الدین علیش شمشیر
فرزته خوانده بود و کشت مشاهد **بیت** حسن مطلق از آینه امقیدش تو غنیمت **بیت** از نظام الدین علیش شمشیر **بیت** از نظام الدین علیش شمشیر
صفا کس که در کاس خیال در کان **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
با آنکه در کاس خیال در کان **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
خود را بسته و بازبان در کان **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
روشنی صبح از دل میخورد **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
نمایش احوال و کس که در کاس خیال در کان **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
زود و دنیا را هیچ انگاشت **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
عشق از دل زدانی **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
چرخانی **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
و اصرام او بسیار **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان
اهل خود در زید و دشت و دشت **بیت** **بیت** از آینه از چشم تو کرده **بیت** کس که در کاس خیال در کان

یکسری شل میکنند و انواع نعلیم خیل میکنند نزل میکرد و خیل می ورزید و هر کس از اصلی تا دانی پیش او می
لبیکش می زد و هر کس از میم او را بخوبی بیند و جی فیصل دادی و جی جای انیت و لا اخانی بنام احمد که علی
الاطلاق از اعدای خنان دشت قیامی بود و برق خواهر زادگی بعد از وفات پدر در خیل که بخیرسان پیش
ما آمده بود و از او را که تمام یافته هر کسی که داشتی بدو گفتی که بدین سوخته رسانیدی و سرانجام آن کردی
و فریادی از اعراسی نمودی که آنکه سه فرزند بود بعد و نکاح او را آورده بودیم و او را از آن که خدایا پس
شده بود و چون پیش از آن سعادت بشارت رسانیده که آن که بهر حسین و جمال را بر آسمان کمال
کو می شود و فال عالم شود و ذات بی مثال او را در بستان آمل نهال قیالی تازه ریخته چند آن امتراز
و استیجی بحدی است که این سوخته بی اختیار او را نیز فرزند خواند فاطمات الشراق استیجی بیانی
در دوجرق که دید و عقل از آن حیران گردید که او را چون پدر چو خسوف رسید بجویدند اهل دل در افطار باشد
عطار و سوخته بر آفتابش بشنیدش ز دیده اشک باران جو بر کل کل باران بهاران گفتند تازه نهال
بود پرت باد غزان شکست و در حسن بخوار جی بدست القصه بعد لها در تمام ایام و هر و مشهور
اعوام آنچه در عشق آنگران بدین سوخته فردا آمد از صاعقه که در بر عالم اگر بر کوهها عالم فرو آمد
از هم فرو پاشیدند و چنانکه همه آواز آن شنیدند بیت زانکه دسینه من در شب خشم زانکه دسینه
استیجی شعل بکشد آن اگر شنید و اقی که بخت زیم بهیت آن از هم و ایها که گفتم
من از یکی بود و از بسیار اندکی و الحاله دیده نیز خیل بینایم و تفصیل آن بحر زبان نمی فرایم که آنچه بدین
نزل شده بود اگر چه مشت بود در دل و جان پنهان اما استیجی بود و در هر سینه شعله زان که شعله های سینه اند
مرای آرام میکرد و قطر باین اشک تمام و از ردمان از آن حال اعلام می نمودند بیا غشیت که شیر زبون
آید از بخت که سوخته برون آید از ده که دوستی کند که در ده آفراید که دشمنی که بری خون آید از
طوفان لایح که طالع امواجش ضد هر آتش شکسته و حکایت آن بوضوح پیوسته در مکتبه نوچه می

دایان

بسیار من از خون جگر باره بودی و استیجی که خیل برافروخته و عالمی را سوخته بود و در تمام بساطه که کسری از
سورتن من استیجی بجویدند اهل دل در افطار باشد کلاه آتش دل بلای مردم بودی صد بار جوید
آتش لایح و خلیل در پیش دل دیدن کم بودی دقتی از اوقات در آن آتش منی محبت
جرقه دست داده بود و تن جان بکا می ده و دل ضعیف شده و در که از شنید بسیار از خفت بدن
جان خفیف گشت که هر قطعه نهانی و قطعه جانی که در سر آورده دل و سوید او بود و از تمام بعد عجمی از
رسیده و شل مردم از تعاب زجایی و پرده یعنی حساست می توانست نمود بیا زانو ز که سوزش شد
یار دلم بکشت ازین و آن روان کار دلم از ضعف جان گشت تنگ برین پست از مظهری نمود
اسرار دلم و ضعف تیره بود که کلاه خود را می دانست و کاه غنید است و طلق حرکت کردن غنوت
چون آتش از کاروان مانده کاه میزد و کاه میزد و چون در آن مکان فرا رسیده کاه بر حال خود می شنید و
کاه میزد چون شعله میزد و می توانست که در سینه طیب می شنفت و با هر کلام از آن یاران
چرخ در هر یکی از طیبیان می داد می گفت بیت طیبیا خوشی را رحمت مده چون به تو خواهم شد که من دانی
سرشورید و سودایی که دارم روز و شب دست بدعا بر آورده زبان تند کار برینا می کشد و از
رو می نواز است و عین خود که بیت برون آند که جانا که بسیار از تو دارم و دایح من زده است
مرای خارا و اهر دو دیده بلکه بر کل هم اگر جز دین رویت بگذارد از خود دارم آن جوان
چنانکه بتین مرده جانی در آید یا از زمین مماتی شاخ کل یا سوزد و آنی بر آید پیکش این خسته
جشم چون بر و افتاد و باین سازین خزل بکشت دقتی که شمع شمع مرانه سوز جانی مانده آن خیالی
در آن یک کانی مانده اما که جویشی شام روی خوش بین جسم شسته خاک و سر بر آستان مانده
او نیز چون این سوخته را در تمام حیات دید چون کل شکست و این دو مطلع من سب گشت بیت



51.4